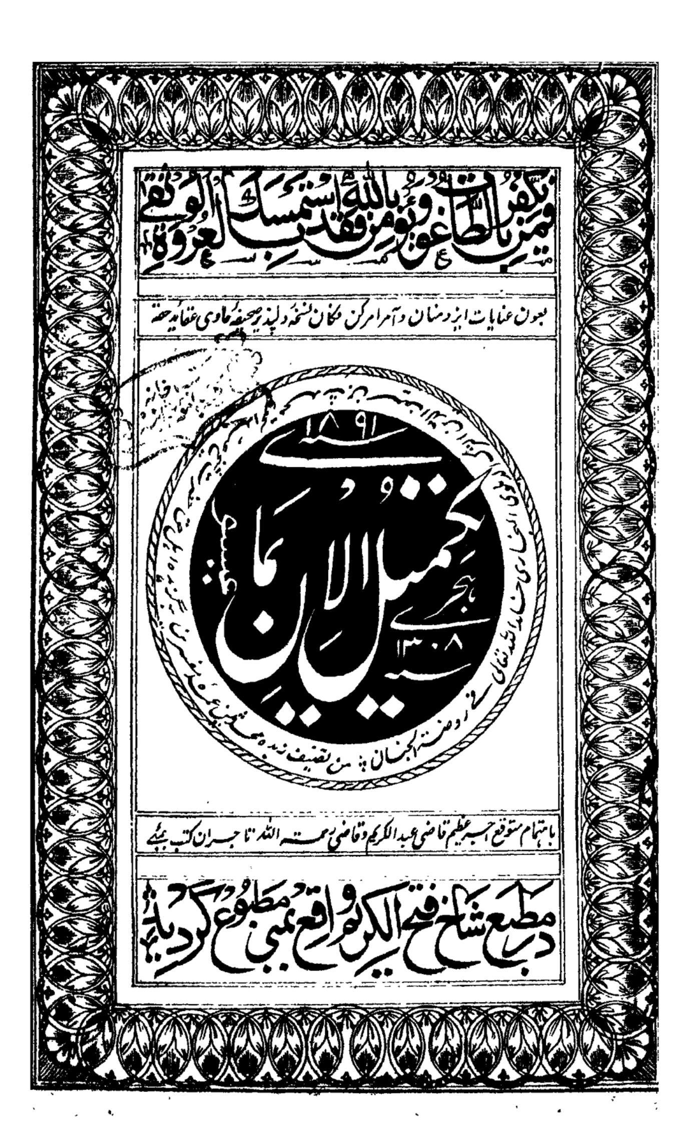


فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی

بعون عنایات ایزد منان و آمرا مرکن مکان نسخهٔ دلپذیر صحیفهٔ حاوی عقاید حقه

تکمیل الایمان

سنہ ۱۸۹۱ عیسوی

سنہ ۱۳۰۸ ہجری

فی روضة الجنان من تصنیف زبده

باهتمام متوقع اجر عظیم قاضی عبدالکریم و قاضی رحمة الله تاجران کتب بمبئی

در مطبع شاخ فتح الکریم واقع بمبئی مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوٰة والسلام على سيد المرسلين وامام المتقين وخاتم
النبيين محمد واله واصحابه واتباعه اجمعين ٥ اما بعد میگوید فقیر حقیر اضعف عباد الله القوی الباری
عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری که این رساله ایست مسمی بتکمیل الایمان وتقویة الایقان
در بیان عقاید اسلام وقواعد ملت بر طریق سنیه اهل سنت وجماعت مشتمل بر فواید شریفه ومعانی
لطیفه وتوضیح کلام وتبیین مرام به بیانی که اگر خدا خواهد در دلها کارگر آید ودر بواطن نور یقین بیفزاید
نوشتم آنرا برای هر مومن طالب وطالب صادق واقتصار کردم در وی بر اثبات مذهب
حق وبیان قول صحیح وتعرض نکردم بذکر مذاهب زائغه وایراد اقوال باطله ونرفتم براه بحث وجدال
وطریقهٔ قیل وقال وتجرید کردم از دلایل کلامیه وتدقیقات فلسفیه تا طالب را در ورطهٔ حیرت وتذبذب
نیفگنند واز وصول مقصد وحصول مطلب باز ندارد والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق حقایق
الاشیاء ثابتة مدار جمیع عقاید واحکام برین اعتقاد است که هر چیز را حقیقتی است در نفس الامر
که با قطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقعست ومجرد وهم وخیال نیست وتابع علم واعتقاد نه

یعنی آب آبست وآتش آتش ونفس الامر وحقیقت نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب بود وآب را
اگر آتش گوئیم آتش باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد است وسرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است این فرقه را
که اینچنین اعتقاد کنند سوفسطای گویند واین سخن بحکم عقل وشرع یاوه وباطل است هیچ عاقل نگوید
که حقیقت آب وآتش مجرد وهم وخیال است واگر هست تابع اعتقاد است وجمع دیگر از ایشان
در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک دارند واین نیز مکابره ونامعقول
است وبا ایشان بحث ومناظره پس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که باتشان سوخت
اگر بحقیقت آتش وگرمی آن معترف آمدند ملزم شدند واگر سوختند ودم نزدند فهو المراد وَالْعَالَمُ حَادِثٌ
هرچه ماسوای ذات حق وصفات اوست حادثست یعنی از عدم بوجود آمده وقدیم نیست بدلیل خبر
رسول الله علیه السلام کان الله ولم یکن معه شیء خدا بود ونبود با وی چیزی وبدلیل آنکه عالم متغیر ومحل
حوادثست وهرچه اینچنین باشد قدیم نبود وهرچه قدیم بود متغیر نشود ودایم بر یک نهج باشد وآن ذات
وصفات حق است که تغیر وتبدیل را بدان راه نیست تعالی شانه وعظم برهانه وَهُوَ قَابِلٌ لِلْفَنَاءِ و
عالم بعد از وجودش فانی وهالک شدنی ست قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه پس ملائکه وبهشت
ودوزخ وامثال آن که خبر بدوام آنها ورود یافته است نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد
از آن باقی مانند وفنا نشوند وَلَهُ صَانِعٌ ومر عالم را پروردگاریست که از عدم بوجودش آورده زیرا که چون
عالم حادثست ومعنی حادث آنکه نبود بعد از آن شد وهرچه اینچنین بود ورا کسی باید که از نابود بهبود آورد اگر
از خود بودی همیشه بودی وچون همیشه نبود از خود نباشد بلکه از دیگری باشد قَدِیْمٌ پروردگار عالم قدیم
باید اگر قدیم نبود حادث بود واز جمله عالم بود نه پروردگار عالم وَاجِبُ الْوُجُوْدِ یعنی وجودی از ذات
وی بود نه ز غیر ورا لا احتیاج بغیر بود وهرچه چنین بود خدای را نشاید ومعنی لفظ خدا خود آینده است
یعنی خود بخود موجود شونده اوست البته باید که منتهای سلسله موجودات بیک ذاتی بود که از خود باشد
والا بچنین تا بی نهایت رود واین معقول نباشد وَاحِدٌ انما الله اله واحد ودر حقیقت ایجاد عالم
وانتظام وی جز بیک صانع ویک حاکم راست نیاید حَیٌّ عَالِمٌ قَادِرٌ مُرِیْدٌ پروردگار عالم زنده است

و دانا و توانا و مختار هرچه کند بارادت و اختیار کند نه بجبر و اضطرار زیرا که پیدایش اینچنین عالمی عجیب و غریب
متقن و محکم بی این صفات نباید و صورت نه بندد و از مرده و جاهل و عاجز و مضطر ممکن نباشد
و نیز این صفات در مخلوقات وی پیداست اگر در وی نباشد از کجا پیدا شد مُتَکَلِّمٌ سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ گویاست
و شنوا و بیناست چه گنگ و کور و کر ناقص بود و ناقص خدای را نشاید و قرآن مجید بدان
ناطق است و حقیقت این صفات را بلکه جمیع صفات آلهی را بقیاس عقل در نتوان یافت الا آنکه حق
سبحانه و تعالی نمونه از آن صفات در ذات آدمی خلق کرده است که بدان صفات وی تعالی بوجهی
از وجوه بی پروا مائیم حقیقت صفات آدمی بر صفات وی نماند صِفَاتُهٗ قَدِیْمَةٌ بَاقِیَةٌ و صفات
وی سبحانه قدیم اند و باقی چنانچه ذات وی وَلَا یَقُوْمُ بِذَاتِہٖ حَادِثٌ ذات پاک خداوند
تعالی محل حوادث نبود و هرچه از کمالات حقیقه از وست در ازل ثابت است چه محل حوادث
حادث بود و قدیم محل حوادث نگردد وَلَیْسَ بِجِسْمٍ وَلَا جَوْهَرٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا مُصَوَّرٍ وَلَا
مُرَکَّبٍ وَلَا مَعْدُوْدٍ وَلَا مَحْدُوْدٍ وَلَا فِیْ جِهَةٍ وَلَا فِیْ مَکَانٍ وَلَا فِیْ زَمَانٍ و پروردگار عالم
جسم نیست و جوهر نیست یعنی تن نیست و عرض نیست یعنی از جنس صفاتی که تن دارد مثل سیاهی و سفیدی
و مصور نیست که او را صورتی و شکلی باشد و مرکب نیست که پاره بهم پیوسته باشد و معدود نیست که او را
توان شمرد و محدود نیست که حدی و نهایتی داشته باشد و در جهت نیست یعنی بالا و پایان
و پس و پیش و چپ و راست و در جائی نیست و در زمانی نه چه اینها همه از صفات عالم است و پروردگار
عالم بر صفات عالم نبود و مراد با آنکه در زمان نیست آنست که زمان شامل و محیط او نیست و وجود او
موقوف بر زمان نیست چه در آن حالت که زمان نبود وی بود و حالا نیز که زمان هست وی موجود
ست پس وی در زمان نیست نسبت با زمان است لَا مِثْلَ لَهٗ وَلَا شَبِیْهَ وَلَا ضِدَّ وَلَا نِدَّ وَلَا ظَهِیْرَ وَلَا مُعِیْنَ
و برای جل جلاله در ذات و صفات مانندی نیست و نه ضد و نه ند که بر مخالف در رود و ضد مخالف شی را گویند
که از غیر جنس او باشد و ند مخالف که از جنس شی باشد و نه ظهیر و معین که مددگار وی بود وَلَا یَتَّحِدُ بِغَیْرِہٖ
وَلَا یَحِلُّ فِیْهِ پروردگار عالم با غیر خود یکی نشود و در غیر خود در نیاید چه یکی شدن و چیز محالست

یعنی با زمان نیست

و دوئی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام است مثل آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اینجا مذهب حلول و اتحاد باطل گردد و مُتَّصِفٌ بِجَمِیْعِ صِفَاتِ الْکَمَالِ مُنَزَّهٌ عَنْ سِمَاتِ النَّقْصِ وَالزَّوَالِ حاصل جمله سخن اینست که هر چه از جنس بقا و کمالست او را ثابت است و از هر چه نشان نقص و زوال دارد منزه جل جلاله و تعالی شانه وَهُوَ مَرْئِیٌّ لِلْمُؤْمِنِیْنَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ اعتقاد باید کرد که خدا تعالی روز قیامت خود را به بندگان مومن نماید پیغمبر فرموده صلی الله علیه و آله وسلم اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْرِ میفرماید که زود باشد که بینید پروردگار خود را روز قیامت بی شک و شبه چنانچه می بینید ماه شب چارده را مقصود تشبیه رویت برویت است نه مرئی بمرئی و در دیدار حق تعالی روز قیامت مقابله و مواجهه و قرب و بعد نبود بصر را قوت بصیرت دهند آنچه امروز بدیدهٔ دل بینند فردا بچشم سر نگرند و بالجمله امروز او را بی کیف میدانند فرداش بی کیف به بینند و عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امروز باطن است فردا ظاهر میشود و آنچه غیب است شهادت گردد چون شارع خبر بدان داده است اعتقاد بدان کردن واجب بود و کیفیت آنرا جز خدا کس نداند و در بعضی کتب مذکور شده و شهرت یافته است که ملائکه را دیدار نباشد الا جبرئیل علیه السلام را در تمام عمرش یکبار بیش نبود و جن را نیز دیدار نبود شیخ جلال الدین سیوطی در رسائل خود تحقیق کرده است که این سخن صحیح نیست زیرا که شیخ ابوالحسن اشعری که امام و رئیس اهل سنت و جماعت است در کتاب خود تصریح کرده است که ملائکه را در بهشت دیدار بود و امام بیهقی نیز بدان تخصیص کرده و احادیث نقل نموده است و بعضی از ائمه متاخرین نیز ذکر کرده اند و اما جن را اگر منع کنند جای آن دارد چه امام ابوحنیفه و جماعهٔ از ائمه بر آنند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت کار و نهایت جزای ایشان آن بود که از آتش دوزخ نجات یابند و باوجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی از اوقات باین نعمت فایز گردانند گرچه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف کرده اند و حق آنست که ایشان را گاه گاهی مثل ایام

عید در دنیا که ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان را صبح و شام و عموم ایشان را
در روزهای جمعه چنانچه احادیث درین معنی ورود یافته است این حاصل کلام سیوطی است گفتم
من بتوفیق از خداست که نساء در عموم مومنین داخل اند چنانکه ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت
باشند نهایت آنکه تواند که این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیلی
برین بگذرد فلا محید و عرفنیه ولیکن اخراج نساء جایز نباشد چگونه تجویز توان کرد که فاطمهٔ
زهرا و خدیجه الکبری و عائشه صدیقه و دیگر نساء اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و مریم و آسیه
که سیدات نساء عالم اند و کاملتر و عارفتر اند از بسیاری مردان از دیدار حق تعالی ممنوع و محجوب
باشند یا از عوام مردان درین نعمت و کرامت کمتر باشند بلکه اگر ایشان را از عموم مومنات
که در احادیث توقیت ایشان با عیاد واقع شده است مخصوص و مستثنی دارند صورت
دارد چنانکه سیوطی خود نیز بدان اشارت کرده است و آنکه گویند که نساء مقصورات در خیام
باشند سخن ضعیف است چه در آنجا خیام حجاب نبود چنانکه بیوت دنیا و در صیغهٔ جمع
مذکر در یراه المومنین و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب شایع است والله اعلم و نیز سیوطی
گفته که این تخصیصات و تفضیل در رویت بعد از دخول بهشت است والا در موقف
مخصوص بکسی نبود بلکه کافران را و منافقان را نیز بود ولیکن بصفت قهر و جلال و کفار بعد از ان
محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده شود والله اعلم و در رویت وی سبحانه در منام نیز خلافست
و صحیح جواز اوست و از سلف نقل آن بسیار آمده از امام احمد منقولست که گفت رب العزت را
در خواب دیدم و پرسیدم که یا رب افضل عبادت و اقرب طرق بجناب تو چیست فرمود تلاوت
قرآن مجید و از امام اعظم نقلست که صد بار رب العزت را بخواب دید و ابن سیرین از اکابر
تابعین و قدوهٔ علماء تعبیر خوابست میگوید که هر که پروردگار تعالی را در خواب دید در بهشت درآید
و از هر غم و اندوه نجات یابد و این در حقیقت مشاهدهٔ قلبی است نه رویت بصری و اگر بچشم
بیند مثالی از وی دیده باشد و حق تعالی را مثل نیست ولیکن مثال هست مثل دیگر است

ومثال دیگر مثل مساوی در جمیع صفات را گویند و در مثال مساوات در جمیع صفات شرط نیست
مثلاً عقل را با آفتاب در جمیع صفات مثل نیست و باوجود آن آفتاب را مثال عقل می آرند
بمناسبت آنکه چنانکه محسوسات منکشف بنور آفتاب است انکشاف معقولات بعقل بود اینقدر
مناسبت در مثال بودن کفایت کند چنانکه پادشاه را تمثیل بآفتاب کنند و وزیر را بماه کنند
اگر کسی آفتاب را در خواب بیند تعبیرش آن بود که پادشاه را در یابد اگر ماه را بیند تعبیرش دریافت
وزیر پادشاه وحق سبحانه وتعالی فرموده مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح المصباح فی زجاجة ووی تعالی
منزه است که مصباح و زجاجه ومشکوٰة وشجره وزیت مثل وی بود در وقت آن را حبل متین متمثل کرده و شک
نیست که حبل مثل قرآن نیست بلکه مثالی از وست و عالم منام عالم مثال است وکیفیت رویت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نیز همبرین طریق بود و تمام تحقیق این کلام از بعضی رسائل امام
حجة الاسلام باید طلبید والله الموفق و در جواز رویت وی سبحانه تعالی در دنیا به بصر در بیداری
دو قول است و استاد ابو القاسم قشیری صاحب رساله فرموده است که قول صحیح عدم جواز است
واین سخن در جواز وامکان اوست ولیکن عدم وقوع وتحقیق آن مر غیر آنحضرت را در شب
معراج متفق علیه است واجماع محدثین وفقها ومتکلمین ومشائخ طریقت است که اولیا را حاصل
نیست و در تعرف میگوید هیچ یکی از مشائخ را ندانیم که ادعای آن کرده باشد واز هیچ یکی حکایت
آن بصحت نرسیده مگر طائفه مجاهیل که ایشان را کسی نشناسد ومشائخ اتفاق دارند بر تضلیل
مدعی آن وتکذیب وی وگفته اند که ادعای آن علامت عدم معرفت حق است و هر که این
دعوی کند به حقیقت خدا را نشناخته باشد و شیخ علاؤالدین قونوی در شرح تعرف
میگوید که اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسد تاویلش باید کرد و در تفسیر کواشی مذکور است
که معتقد رویت الٰهی بچشم مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم غیر مسلم است و اردبیلی در کتاب
انوار در فقه شافعی میگوید که هر که گوید من خدا را در دنیا عیاناً می بینم وبمشافهه با وی کلام
میکنم کافر گردد و در عقیده منظومه میگوید **بیت** ومن قال فی الدنیا یراه بعینه ؎

فذلک زندیق طغی وتمرد ا + وخالف کتب الله والرسل کلها + وزاغ عن الشرع الشریف وابعد ا +
وذالک ممن قال فیه النها + یری وجهه یوم القیٰمة اسود ا + نسال الله العافیة ولاحول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم خالق لجمیع الاشیاء پیدا کنندهٔ همه چیزها اوست تعالی وتقدس از آسمان وزمین
و آسمانیان و زمینیان وذات وفعل ایشان همه بخلق وقدرت اوست ومدبرها ومقدرها
وتدبیر کنندهٔ تمام امور وتقدیر کنندهٔ جمیع اشیاء اوست تدبیر عبارتست از علم بعواقب امور
واتقان در ایجاد آنها وتقدیر ایجاد اشیاء بر قدر مخصوص واندازهٔ معین در ازل خیر وشر
ونفع وضرر وحسن وقبح همه بقضا وقدرت اوست عالم لجمیع المعلومات دانا است بهمه معلومات
جزوی وکلی وهیچ ذره از ذرات از علم وی بیرون نیست ونزد واز وی غایب نبود وهو
بکل شیء علیم ولا یجب علیه شیء هیچ چیز بر پروردگار تعالی شانه واجب ولازم نبود
از لطف وقهر وثواب وعقاب بیت کردگار آن کند که خود خواهد + حکم بر کردگار
نتوان کرد + ثواب مطیعان بفضل اوست وعقاب عاصیان بعدل او وی سبحانه در
هر دو حالت محمود است هم در عدل وقهر وهم در فضل وکرم وهیچکس را بر وی حقی واستحقاقی نیست
الا آنکه وی خبر داده است که مطیعان را ثواب دهم وعاصیان را عقاب کنم این چنین خواهد بود
که وی گفته است ولیکن بروی واجب نیست واگر فرضاً خلاف آن کند دیگری را مجال نی که گوید چرا
چنین کردی ولا غرض لفعله کارهای پروردگار را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود بتکمیل نفس
وباوجود آن در کارهای او را حکمتها است که دیگری را بحقیقت دریافت آن راه نبود وفواید او در
حکمت راجع بخلق است واورا بدان احتیاج نه وجود وعدم خلق ومنافع ومصالح ایشان بنسبت
بذات وی تعالی یکسان است ولیکن وی بمقتضای جود حقیقی وارادت خود میکند هرچه می خواهد وحال
آنکه رعایت حکمت ومصلحت نیز بروی لازم و واجب نیست جل جلاله وعظم سلطانه ولا حاکم سواه
حکم حکم اوست وبحکم او فعل واجب وحرام وحسن وقبح وسبب ثواب وعقاب گردد فعل حسن آنکه وی
تعالی بدان امر کرده وقبیح آنکه از وی نهی فرموده پس حسن وقبح راجع بامر ونهی شارع باشد

عقل را درینجا دخلی نیست تا حکم کند که این فعل حسن موجب ثوابست و این فعل قبیح موجب عقاب پس شاہق
جبل یعنی آنکه بوی دعوت شرع نرسیده و در کوہستان پیدا شده و ہمانجا از عالم رفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نگردد الا از جهة ایمان و توحید نزد بعضی از مشائخ که گویند این قدر
معرفت که عالم را صانعی است و صانع عالم یکی است و موصوف بصفات کمال است بر شرع موقوف
نبود و عقل بنظر تغیر عالم و انتظام وی حکم بدان کند و هم بحکم عقل واجب گردد و نص قرآن مجید که فرمودست
وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا حجت فرقهٔ اول است میفرماید که ما عذاب کننده نیستیم هیچکس را
تا آنکه اول پیغمبری بفرستیم که دعوت کند چون قبول دعوت وی نکنند و گفتهٔ وی نروند و مخالفت
ورزند مستحق عذاب کردند و قول بآنکه مراد برسول درینجا عقل است از بدیها نالست و شیخ کمال الدین
ابن الهمام که از محققین حنفیه است گفته که مختار مذهب اولست و ابو البشر بزدوی نیز بران است
و از امام ابوحنیفه نیز روایت کرده اند فالحسن ما حسنه الشرع والقبیح ما قبحه الشرع پس لازم آمد
که فعل حسن و کار نیک همان است که شرع بآن امر کرده و فعل قبیح و کار بد همانست که شرع از ان نهی
فرموده و فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن و قبیح بآن معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت
گردد این را بعقل در نتوان یافت و الا تعلق مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و بودن وی صفت کمال
و نقصان مثل علم و جهل در معرفت آن بعقل سخن نیست و لله ملائکة و اعتقاد باید کرد که خدای تعالی
را فرشتگانند و فرشتگان اجسام لطیفه نورانیه اند که بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت شان همان
ارواح مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارند و ایشان را توالد و تناسل نبود و ذکورت
و انوثت نه و فرشتگان بر آسمانند و بر زمین و با هر جزوی از اجزای عالم فرشتهٔ موکل است
که مربی و مدبر و حافظ اوست خصوصاً با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بکتابت اعمال و
بعضی بجهت محافظت وی از شیاطین جن و انس و در عالم علوی و سفلی هیچ مکانی نیست که معمور
بملائکه نبود و در حدیث آمده است که خلق همه ده جزو اند نه جزو از ان ملائکه و یکجزو باقی خلائق و حدیث
ذُوْ اَجْنِحَةٍ مَثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ در قرآن مجید فرشتگان را باز و ها ثابت کرده لاجرم اعتقاد

بدان باید کرد حقیقت مراد ازان مفوض بعلم وی تعالی شانه باید داشت یا تاویل بقوای ملکی باید کرد چنانکه حکم
متشابهات قرآنی است والله اعلم و ما تاکه مراد بعدد مذکور تعداد است نه حصر در حدیث آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را بششصد جناح دید مِنْهُم جِبْرَائِیْلُ و از جملهٔ فرشتگان
چهار فرشتهٔ مقرب تر اند که عظایم امور عالم و دعایم مهام ملک و ملکوت بایشان مفوض است یکی جبرئیل است
که القای علوم و تبلیغ وحی با نبیا علیهم السلام مفوض بدست میکائیل که تعین ارزاق مخلوقات و مقادیر
آن بدست اوست و اسرافیل که نفخ صور برای بعث و نشور متعلق باوست و عزرائیل که بر قبض ارواح عالمیان
مسلط است و اکثر برانند که جبرئیل افضل است از تمامی ملائکه و بعضی گویند که این چهار فرشته در فضل
متساوی اند و غیر ایشان دیگر فرشتگان نیز عظیم و مقرب اند هشت فرشته حاملان عرش اند
و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمهٔ گوش و سر دوش ایشان هفتصد ساله راه است
کذا جاء فی الحدیث و لکل واحد منهم مقام معلوم و هر یکی ازین فرشتگان را در بارگاه خداوندی جائی
متعین و در جناب قرب و معرفت مقامی معلوم و مرتبهٔ خاص است که تجاوز و ترقی ازان نکنند و هر کمالی
که لائق بحال هر یکی از ایشان بود بالفعل حاصل باشد و در ایشان شوق و تحصیل کمال و اخراج از قوت
بفعل نبود چه شوق برامر مفقود و غیر حاصل بود و این معنی بود آنا که گویند که در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت
مولی و معرفت مبدا نباشد لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ صفت فرشتگان
است که بی فرمانی پروردگار تعالی نکنند و معصیت نورزند و براه مخالفت وی نروند و هرچه فرماید
همان کنند و ابلیس که بی فرمانی کرد در حقیقت از ملائکه نبود جنی بود در طاعت و عبادت بصفت ملائکه بر آمده
بود و یکی از ایشان شده و در آخر هم باصل خود رجوع کرد و نزد بعضی ملائکه و جن در خلقت و حقیقت
قریب یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخانش بر رود همان نور ماند والله اعلم وَلَهٗ کُتُبٌ اَنْزَلَهَا
عَلٰی رُسُلِهٖ حق سبحانه و تعالی را کتابهاست که بر بعضی پیغمبران فرستاده و دیگران را بمتابعت آن
فرموده و مجموعه عدد کتب سماویه یکصد و چهار است و از میان کتابها نیز چهار کتاب اعظم و اشهر است
منها التورٰة یکی ازان کتابهای آسمانی توریت است که بر موسی علیه السلام منزل شده و انبیاء

نبی اسرائیل بعد تابعان آن کتاب اند و الزبور دیگر زبوراست که برداؤد علیه السلام نزول یافته و الانجیل
انجیل که برعیسی علیه السلام فرود آمده و جمیع این کتب بعد از ذکر آلهی در بیان احکام شرعی مملو و مشحون
اند بذکر احوال و صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب و امت خاصه وی و خلاصه
او قات مجالس انبیاء سابق صلوات الله علیهم اجمعین ذکر محامد و مناقب آنحضرت بود که بدان تقرب
و توسل میکردند بجناب کبریا عزاسمه و القرآن العظیم و زبده و خلاصه جمیع کتب سماوی قرآن مجید
و فرقان عظیم است که برسید رسل و خاتم الانبیاء علیه من الصلوٰة افضلها و التحیات اکملها نزول
یافته و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتب دیگر نبوده است اگرچه توریت بضخامت و عظمت بجدی بود
که حفظ آن اعجاز داشت و غیر پیغمبران را میسر نبود ولیکن قرآن مجید با وجود ایجاز و اختصار اعظم و اکمل
تمامه کتب است ذلك الكتب لا ريب فيه هدى للمتقين و تمامه کتب آلهی ازین حیثیت که کلام حق
اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعضی از انها افضل اند از بعضی چنانچه انبیاء دلا نفرق بین احد من رسله
با وجود آن تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض وَاَسْمَآؤُهٗ تَوْقِيْفِيَّةٌ نامهای خداوند عزشانه توقیفی است
یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع و او را جز بنامی که برلسان شرع خود را خوانده نتوان خواند و از
پیش خود بروی تعالی نامی نتوان نهاد اگرچه عقل حکم کند بصحت اطلاق آن نام بروی تعالی و هرچند
که در معنی یکی بود بآن نام که در شرع آمده است مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم
گویند نه عاقل باید دانست که منع از تسمیه است نه توصیف چه تسمیه تصرف است که جز وی را نرسد
و سخن دران اسما است که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع
اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران است نباید خواند که در انجا بیم کفر بود و نیز باید دانست
که اسمای آلهی منحصر درین نود و نه نام نیست او را اسماء است که خلق را نه دانا بنده و اسمای دیگر که خلق را
بمعرفت آن راه نبود و برلسان شرع نیز بیشتر ازان آمده است ولیکن شهرت این اسماء بجهة
خاصیتی مخصوص است که دران نهاده اند چنانچه مخوای حدیث اِنَّ اللهَ تِسْعَةً وَتِسْعِيْنَ اِسْمًا
مَنْ اَحْصٰهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ بدان مشعر است مثالش آنکه پادشاهی گوید که مرا هزار سوار است

که هر که از ایشان مددجوید مددگار وی شوند و هر جا که روی آرند فتح کنند از ینجا لازم نیاید که او را غیر ازین هزار سوار دیگر نبود بلکه بسیار سوار و بیشمار دارد اما هزار از ان میان باین صفت اند که یاد کرده آمد و لابد احصای ذکر این نود و نه نام الهی را عدد اسمه خاصیتی دارد در آمدن بهشت باشد که مخصوص بدانها است والله اعلم وهو خالق لافعال العباد فالکفر والمعصیة بارادته وتقدیره لا برضاه چون ثابت شد که خالق همه اشیا اوست تعالی و تقدس پس افعال بندگان نیز بخلق و تقدیر او باشد که آن نیز داخل اشیا است عموماً و بخصوص نیز فرموده والله خلقکم وما تعملون شما و افعال شما همه مخلوق الهی است جل شانه وعظم برهانه پس کفر و ایمان و طاعت و عصیان و نیکی و بدی از بندگان بارادت و مشیت و حکم و تقدیر او صادر گردد و لیکن وی تعالی شانه از ایمان و طاعت و نیکی راضی بود و از کفر و معصیت ناراضی چنانچه فرموده ولا یرضی لعباده الکفر خواستن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا بدانست که امر کند و لیفرماید که بکن و بسا باشد که امر کند و نخواهد که بوقوع آید از جهت حکمتی که جز وی تعالی کس نداند و مثال آن برای تخلف ارادت از امر چنان نماید که اگر خواجه خواهد که اثبات و اظهار عصیان بندهٔ خود کند او را کاری فرماید و نخواهد که بنده آن کار کند تا عصیان او بر مردم ظاهر گردد و در تحقیق فایده و حکمت در امر و نهی اظهار حقیقت بندگان و ابراز مکنون علم ازلی است تا پیدا گردد که مطیع کیست و عاصی که والله اعلم بحقیقة الحال وللعباد افعال اختیاریة یثابون بها ویعاقبون علیها با وجود آنکه همه بارادت و تقدیر الهی است بنده فاعل مختار است و وی را در کار خود اختیاری و ارادتی است و افعالی که از وی صادر گردد بجبر و اضطرار نبود و ثواب و عقاب بظاهر مترتب برین اختیار است که وی دارد اول باید که معنی جبر و اختیار را بدانند تا حقیقت این مسئله ظاهر گردد که حیثیت بدانکه صدور افعال از آدمی بدو نوع باشد یکی آنکه چیزی تصور کند پس اگر آنچیز مطلوب و ملایم طبع اوست از باطن وی خواهشی و شهوتی پیدا گردد و در پی آن شهوت رود و بجانب وی حرکت کند و اگر مخالف و منافی طبع او بود نفرتی و کراهتی از ان چیز در دل وی افتد و از وی حرکت کند بعد از انکه نسبت وی پیش از پیدا شدن شهوت و نفرت بفعل و ترک آن چیز برابر بود و ممکن بود

اسناد افعال بعباد

معنی جبر و اختیار

اگر

که کند یا نکند خواه در مرتبهٔ تصور که قوت قریبه بفعل دارد یا پیش از تصور که از مرتبهٔ فعل دورتر است و این حرکت
آدمی را حرکت اختیاری گویند آن فعل را که برین حرکت مترتب گردد فعل اختیاری نامند نوع دیگر آنست
که این تصور و انبعاث شوق و خواهش در انجا نباشد حرکت صادر گردد ولی بی خواهش چنانکه حرکت
مرتعش و این حرکت را جبری و اضطراری گویند اگر مراد از اختیار درینجا همین معنی است که گفته آمد پس انکار آن
حکم آن دارد که کسی گوید آدمی سمع ندارد و بصر ندارد و آفرینش آدمی بر اختیار واقع شده است و طینت
وی چنین سرشته اند و کسی گوید که همه حرکات آدمی و افعال وی از قبیل نوع دوم است این انکار
حس است هیچ عاقلی این را قبول ندارد و لیکن اشکال درانست که آیا بعد از شمول و احاطهٔ علم و ارادت
ازلی و قضا و تقدیر الٰهی متصور باشد که این فعل از آدمی بوجود نیاید و وی آن را نکند نباشد
زیرا که خدا تعالی اگر در ازل دانسته و خواسته که از بنده این فعل بوجود آید البته باید که آن فعل
بوجود آید خواه بی اختیار چنانچه در حرکت اضطراری و خواه باختیار اگر فعل اختیاری است پس او را
در اختیار کردن و بوجود آوردن آن فعل اختیاری نباشد مگر همان که اول تصور کرده باشد
و نیز آدمی را اگرچه در فعل اختیاری هست و لیکن در مبادی آن اختیار ندارند چنانچه اگر کسی چشم
کشاده باشد نه بیند صورت ندارد و بعد از دیدن و ادراک کردن اگر آن مرئی مطلوب او ست
انبعاث شوق و خواهش لازم است و وجود حرکت بعد از وی واجب هر چند باختیار او باشد
ما این اختیار او را واجب و لازم گردد و وجوب و لزوم منافی حقیقت اختیار است پس آدمی
اختیار دارد و لیکن در اختیار خود اختیاری ندارد و همان سخن آمد که گفته اند مختار فی فعله مجبور
فی اختیاره و بعبارتی دیگر اختیار بالصورة و جبر بالمعنی و حقیقت این مسئله یعنی مسئلهٔ
قضا و قدر با قول باختیار بنده مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل کلام این
درینمقام باین آیت است که لا یُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ و هنوز درین موقف نباید استاد
که در ورای آن سری غامض است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که استاد اهل طریقت و قدوهٔ اهل حقیقت
است می فرماید که لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین فرمود حقیقت کار امری متوسط است میان

جبر و قدر جبر مذہب جبریہ است کہ میگویند آدمی را اصلا اختیار نیست و حرکت او مثل حرکت جماد است
و قدر مذہب قدریہ است کہ گویند ہمہ در اختیار آدمی است و آدمی در کار و بار خود مستقل است و افعال او
مخلوق اوست پس میفرماید کہ این ہر دو مذہب باطل است و افراط و تفریط است مذہب حق توسط است
میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط حیران و سرگردان است و فی الحقیقت این حیرانی
و سرگردانی اہل بحث و جدال را باشد کہ خواہند کہ معتقدات را بعقل ثابت کنند و تا چیزی کہ بعقل ایشان
راست نیاید و معقول ایشان نیفتد تصدیق آن نکنند و ایمان بدان نیارند و ما ایمانیان را دلیل
قطعی بر ثبوت این مدعا شریعت و قرآنست کہ ناطق است باین کہ ہمہ بقدرت و ارادت اوست
و باوجود آن طاعات و معاصی را بہ بندگان نسبت میکند و می فرماید کہ خدا ہرگز ظلم نکند ایشان خود
بر خود ظلم کردند وماکان اللہ لیظلمھم ولکن کانوا انفسھم یظلمون و فرمود واللہ خلقکم وما تعملون
در این آیت ہر دو را اثبات کرد نسبت خلق بخود کرد و نسبت عمل با ایشان پس ناچار ما را ایمان باید آورد
کہ ہر دو حق است و اعتقاد کرد کہ خلق از خدا است و عمل از بندہ اگرچہ بکنہ آن نرسیم و نیز ثبوت شریعت
و امر و نہی فرع اختیار است پس قائل شدن بآن ضروری است و ما را مسئلہ قضا و قدر
بخبر شارع معلوم شدہ و مسئلہ اختیار نیز از وی چون ہر دو از شرع معلوم شد چندین نزاع
و جدال چیست ایمان بہر دو باید آورد و اینجا اعتقاد امر متوسط لازم آمد و فی الحقیقۃ خوض درین مسئلہ
از علامات بطالت و جہالت است ہیچ عمل و ہیچ حقیقت بر بحث آن موقوف نیست کار باید کرد
حقیقت امر ہمان است کہ نزد خدا است اعملوا فکل میسر لما خلق لہ اگر بعد از شنیدن خبر شارع
تردد و خلجانی در باطن ہست فکر ایمان بہ از این باید کرد حقیقت ایمان خود ہمین است کہ ہرچہ از شارع
بشنوی تصدیق کنی و اگر ایمان را موقوف حکم عقل خود داشتہ پس در حقیقت ایمان بخود آوردہ
نہ باو و ما را در اثبات این مسئلہ از اول ہمین مسلک می بایست رفت و موافق وضع رسالہ
نیز ہمین بود ولیکن در طبیعت قلم طغیانی ہست چہ توان کرد حق تعالی ما را از خطا و خلل نگہدارد
و ما را با ما نگذارد واللہ یضل من یشاء ویھدی من یشاء پیدا کنندہ ہدایت و ضلالت در بندہ

خداست سبحانه وتعالی هر کرا خواهد گمراه کند و هر کرا خواهد براه راست آرد و هر کرا او گمراه کند هیچکس براه راست
نتوان آورد و هر کرا براه راست آرد کسی نتواند گمراه کرد کتاب و سنت باین ناطق است و باوجود
آن نسبت هدایت بقرآن و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و نسبت ضلالت بشیطان و اصنام واقع
شده پس ما را بهر دو ایمان باید آورد و اعتقاد باید کرد و تحقیق هدایت دو معنی دارد راه راست
نمودن و براه راست بردن و بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب کبریا الهی است از دیگری
نیاید و هدایت بمعنی اول قرآن را و رسول را ثابت باشد که بیان طریق مستقیم میکنند و راه راست
مینمایند ولیکن براه راست بردن و بمقصود رسانیدن از خداست پس انک لا تهدی و انک
لتهدی هر دو راست آمد پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت
همه از خداست والله الهادی ومنه التوفیق وَعَذَابُ الْقَبْرِ لِلْكَافِرِ وَالْفَاسِقِ وَتَنْعِيمُ اَهْلِ الطَّاعَةِ
بِمَا يَعْلَمُ اللهُ وَيُرِيْدُهٗ وَسُوَالُ مُنْكَرٍ وَنَكِيْرٍ حَقٌّ یکی از اعتقادات اهل سنت وجماعت عذاب قبر است
مراد بقبر عالم برزخ است که واسطه است میان دار دنیا و دار آخرت کافران و مومنان فاسق در عالم
در محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند چنانچه وی تعالی خواهد و بدانچه داند و منکر و نکیر
دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه و کبود چشم که در قبر آیند و بنده را از پروردگار وی و رسول وی
و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق و تعلیم الهی جواب سوال ایشان را مطابق و حق گفت در
ناز و نعمت بود و چون نو عروس در خواب راحت رود و قبر در حق او روضه از ریاض جنت
بود و اگر نگفت در محنت و عذاب بود و قبر بروی کوهی از کوهای دوزخ بود آیات و احادیث
بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن مفوض بعلم الهی جل شانه باید داشت
خواه باعاده حیات یا مقابله روح یا بغیر آن بوجهی از وجوه که قادر مطلق داند و خواهد و تحقیقت
نزد اهل سنت و جماعت بنیت شرط ادراک نیست و بعضی علما گفته اند که منکر و نکیر دو فرشتگان
گنهگاران را باشند و فرشتهای مطیعان را مبشر و بشیر نام بود و این سخن خالی از غرابت نیست
در احادیث ذکر آن کم توان یافت و نیز گفته اند توانند که ملائکه سوال جماعه کثیر باشند که بعضی را منکر

تام بود و بعضی از نکیر بر هر میتی دو شخص ازان جماعت مبعوث شوند چنانچه در کتاب اعمال هر بنده دو ملک
موکل اند و تواند که دو شخص باشند که در امکنه متعدده در زمان واحد متمثل وی شده باشند والله اعلم و صاحب
خلاصه و بزازی در فتاوی خود تصریح کرده اند که سوال بعد از مدفون کردن میت نیست بلکه بعد از غیبوبت
مردم و چون میت را در تابوتی نهند به نیت نقل وی بمکانی دیگر مسئول نگردد و اگر درنده خورده است
هم در شکم او مسئول شود انتهی و اصح آن است که انبیا را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت
بود بطریق تشریف و تعظیم و در سوال اطفال مومنین نیز اختلاف است اکثر برانند که مسئول شوند و لیکن
ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند که بگو الله ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد یا پروردگار تعالی
الهام شان کند چنانچه عیسیٰ را در مهد کرد و در اطفال مشرکین امام ابوحنیفه توقف کرده است از
جهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب ایشان نیز توقف کرده اند و بعضی برانند که در نار باشند
و بعضی گویند که به بهشت روند و محمد بن الحسین گوید که من یقین دارم که حق تعالی هیچکس را بگناه عذاب نکند
و جن را نیز سوالی بود از جهت عموم ادله و امام ابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده و کافران
ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبدالبر گوید که کافر مجاهر را سوال نبود و بلی سابقه سوال عذابش کنند
و منافق را سوال بود و بعضی از شارحین گفته اند که احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و آنکه روز جمعه
یا شب وی مرده و آنکه هر شب سورهٔ ملک خوانده و آنکه بعلت استسقا یا اسهال مرده ورود یافته
است و نیز ترمذی و ابن عبدالبر ذکر کرده اند که سوال قبر از خصائص این امت عظمی است و گفته اند
که حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب است تا روز قیامت پاک از جمیع گناهان
برخیزند و در شرح عقیدهٔ طحاوی نیز مثل آن گفته و تعمیم و توقف نیز نقل کرده است والله اعلم دیگر آنکه
در احادیث آمده است که در قبر عاصی هفتاد گزدم و اژدها بود که اگر یکی از انها دم زند تمامهٔ دنیا و درختان
بسوزد بحقیقت آن مار و گزدم همه صورتهای صفات ذمیمه و افعال قبیحه و تعلقات دنیا است که در ان
عالم بمار و گزدم متمثل ساخته اند و ذکر عدد هفتاد یا از برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بر عدد
اصول صفات و در ایمان و اعتقاد بدان و امثال آن از امور آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده

انبیا را سوال نبود
در سوال اطفال مؤمنین اختلاف است
در سوال اطفال مشرکین امام ابوحنیفه توقف کرده
تحقیق معنی گزدم

دو طریق است یکی آنکه وجود مار و کژدم و گزیدن ایشان میت را در واقع است و در خارج موجود است
ولیکن آن را بچشم نتوان دید زیرا که درین عالم بچشم سر مشاهده عالم ملکوت هر کس نتواند کرد مگر کسانی
که بدان عالم رسیده اند چنانچه انبیاء و بعضی اولیا آخر جبرئیل عم را در واقع آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم می دید و هیچکس غیر آنحضرت او را نمی دید الا ماشاء اللہ و این دیدن و نمودن از خلق قدرت
الٰہی است خواه اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد و دیده گشاده بود و خدایش ننماید نتوان
دید و اگر نماید ارواح را توان دید امتحان ایمان و صحت اعتقاد و متابعت در اینجا است و طریق دوم
آنکه اعتقاد کنند که دیدن این مار و کژدم بر مثال دیدن در خواب است چه مار و کژدم و گزیدن ایشان
و متألم شدن نائم نسبت بوی موجود و واقع است اگرچه در خارج نبود اگرچه مقصود اینجا نیز حاصل است
لیکن این ضعف الایمان است والاول احکم واسلم واللہ الموفق وَالْبَعْثُ حَقٌّ برانگیختن پروردگار
تعالی مردها را از گور و زنده گردانیدن خلائق بار دیگر حق است تمامہ قرآن و احادیث بدان ناطق اند
و مدار اعتقاد دین مسلمانی برین مسئلہ است و کسی که اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم
بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وَهُوَ الَّذِیْ یَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیْدُهٗ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ
و بتحقیق تخمی از آدمی زاد که منشأ انبعاث و نشو و نمای او شود باقی دارند و آن را عجب الذنب گویند
و در زمین پنهانش کنند چنانچه گیاه در صحرا بنزول باران بروید آدمیان نیز بروید و در احادیث
آمده است که بارانی از آسمان ببارد پس موتی از زمین برآیند و حیوانات دیگر غیر انسان از تمامہ
بهائم و طیور و حشرات نیز مبعوث شوند تا حکیم مطلق قصاص شان از یکدیگر بگیرد و در حدیث احمد و
مسلم آمده است که فردای قیامت قصاص خلائق از یکدیگر بگیرند تا آنکه از گوسفند شاخ دار که گوسفند
بے شاخ را زده است بلکه مورچه را از مورچه که بناحق رنجانیده است قصاص گیرند و چون این قصاص
بر تکلیف و تمیز اختصاص ندارد بعضی علما گفته اند که طفل را از طفل نیز قصاص گیرند و بعد از قصاص
گرفتن حیوانات را معدوم سازند و آن حیوانات را که ماکول شده اند خاک بهشت گردانند و وجود
بعث و نشور بنفخ صور و نفخ صور اول در مبادی حال قیامت شود که بدان در اہل زمین و آسمان

در
بگرد
نمود

هول و دهشتی پیدا آید و خوفی و وحشتی راه یابد که حضور و جمعیت از دلها رخت بر بندد و تمامه جانداران بمیرند و هلاک شوند چنانچه فرموده ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و نیز فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله دوم برای بعث اموات از قبور باشد که بدان مرده ها از خاک برخیزند و منتشر شوند چنانکه متصل همین آیه می فرماید ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون وجای دیگر فرموده و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و فاصله میان دو نفخه چهل سال باشد و تعمیم من فی السموات و من فی الارض معلوم شد که اثر این فزع وصعق شامل تمامه اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء الا من شاء الله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و خزنه و حمله عرش و شهدا را اراده نموده اند و گاهی نفخه احیا را قیامت گویند و زمان ممتد اراده کنند و از ابتدای امات تا دخول جنت همه را روز قیامت گویند و بحقیقت اگر بنظر اعتبار درنگرند هر روز این احوال بر مردم می گذرد و مردم هنوز از روز قیامت در غفلت اند و در خبر شارع واقع است که در یکوقت که شام در آید فزعی و هولی و خوفی و وحشتی بمردم و تمامه جانوران راه یابد و همه درخانها و آشیانها در آیند و کنجها در خزند و چون شب شود بخواب روند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شود ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه بعث و نشور بظهور آید فسبحان القادر یحیی و یمیت والیه النشور و الوزن حق سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق است اگرچه علم وی تعالی بر همه محیط است و لیکن در ضمن آن حکمتها است تا بندگان بینند و بر ایشان ظاهر گردد و حکمتهای دیگر که جز وی تعالی کس نداند و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم اوست تعالی اینقدر در ایمان کافی است و تحقیق آن است که وی میزان حقیقی است و او را دو کفه است و لسان محسوس و مشاهد و هر کفه مقدار آسمان و زمین است از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که اگر در یک پله وی زمین و آسمان و هرچه در زمین و آسمان است نهند بگنجد و کفه حسنات از جانب یمین عرش مقابل جنت باشد و کفه سیأت از یسار عرش مقابل نار و بعضی گویند مراد از میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود و هر کیفیت که باشد مراد معنی عدل است و میزان

تمثیلی است از برای آن اینها همه تاویل است و اصل همانست که بظاهر آنچه در حدیث است ایمان آرند و بحیله گری عقل از جا نروند موزون یا اعمال است وحق تعالی قادر است که آن را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند وسیات را ظلمانیه یا صحایف اعمال که در انها است خفت وثقل احداث فرماید وحدیث لطاقه دلالت برین دارد که لطاقه کاغذ پاره را گویند که در وی ثمن متاع نویسند ومراد انجا آن است که چون کفه حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند وبدان راجح آید یا صحایف اعمال وبعضی بجهت تطبیق احادیث بوزن اعمال وصحایف اعمال جمیعا قائل شده اند وجمع موازین در قول وی سبحانه تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة یا باعتبار تعداد آن باشد یا هر امت را یا هر بنده را یا هر نوع عمل را میزانی باشد یا باعتبار تعداد اوزان بود یا از جهت کثرت اجزا وعظمت وی بود ووزن اعمال کسی که او را ذنوب نبود وآنکه او را طاعتی نباشد از جهت اظهار شرف وتعظیم یا افشای معصیت وتفضیح باشد ووزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود وتواند که صورت حسنات در تخفیف عذاب وی کارگر افتد وگویند که ثقل کفه میزان آخرت بعکس میزان دنیا است وعلامت ثقل ارتفاع کفه بود وعلامت خفت انخفاض والکتاب حق کتابهای اعمال بندگان از طاعت ومعاصی در آن ثبت مکتوب است حق است مومنان را کتابهای شان بدست راست دهند وکافران را بدست چپ از پس پشت باین نوع که دست چپ به پشت بچسپانند یا از سینه بجانب پشت برآرندش از برای تمیز میان مومنان وکافران وغرت مومن وموالی کافر وسخن در آن است که اعطای کتاب همین مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود بعضی گویند که عصاة را نیز بدست راست دهند ولیکن بعد از اجرای وعید واخراج از نار یا بدست راست دهند وخواندن نکنند مگر بعد از اخراج یا نه بدست راست دهند ونه بچپ بلکه از مواجهه دهند یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوالش را بروی بخوانند وحق آن است که احوال عاصی درین باب موقوف است ونص قرآن از وی ساکت است واین همه احتمالاتی است که بطریق اجتهاد واستنباط ذکر کرده اند والله اعلم والحساب حق مقصود از کتاب حساب است وچون کتاب حق است حساب هم حق باشد

وَالسُّوَالُ حَقٌّ پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت ورزیده اید حق است
و از ملائکه نیز حساب گیرند و در حدیث آمده است اول حساب از جبرئیل امین بگیرند که چگونه امانت وحی را
با نبیا رسانیده و در بعضی احادیث آمده است که اول حساب لوح را بود و او را حاضر آرند و وی از هیبت خداوندی
بلرزد فرمان شود که تبلیغ علوم بجبرئیل کردی گواه تو کیست گوید گواه من اسرافیل است اسرافیل را حاضر
آرند و همه را از عظمت و هیبت سوال و کبریای ذوالجلال لرزه بر تن افتد پس پیغامبران را حاضر آرند
و از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت بپرسند و اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات
خون و حسنات ظالم را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در روایت آمده است که هفتصد نماز مقبول
بمقابله دانگی برود و در بعضی روایات آمده که مردی را اگر فرضاً ثواب هفتاد پیغمبر بود و بنصف دانگ با
مخاصمت افتد در بهشت نه درآید تا خصم وی از وی راضی نشود این چنین روزی در پیش و خواجه
بر بستر راحت افتاده است و میگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام هیچ یکی نفهمیده
عوام در غفلت و علما در گفتگو و صوفیان در طامات و حقیقت خوانی هیچ خبر ازین عالم ندارند که چه خواهد شد
و چه روز در پیش است تمام روز با فسانه خوانی مشغول و یکدم بتصور مرگ و آخرت و احوال آن نه فانا
لله و انا الیه راجعون اکنون برحمت خداوندی بنگر که اگر خواهد خصمان را راضی گرداند و بهشت برین را
با وی نماید و گوید که این بهشت از کی خرد گوید خداوندا که تواند که این را بخرد و ثمن آن گران است
فرمان شود تو میتوانی خرید و ثمن آن در دست تست اگر این حق که بر برادر مسلمان داری بخشی
و ابرای ذمه او کنی این بهشت ترا باشد پس وی راضی شود و بخشد و نیز در حدیث آمده است
که در وقت سوال مومنان را در ستر رحمت و کنف مغفرت خود درآرد و چنان پرسد که کسی نداند
و گوید چنانکه در دنیا گناهان ترا پوشیده ام امروز برحمت خود بخشیدم و کتاب حسنات بدستش دهند
و کافران و منافقان را فضیحت کنند و منادی در دهند که الا لعنة الله علی الظلمین فسبحان
ذی العدل القوی و الفضل العظیم سبحانه فضل وی کار خود می کند لیکن ترس از عدل او ست

فرد اگر در دهد یک صلاے کرم | عزازیل گوید نصیبی برم ✣ این بیت را

خواندی دیگری را نخوان **بیت** بتهدید اگر برکشد تیغ حکم * بمانند کروبیان صم بکم * و در جائی میفرماید
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و در جای دیگر میگوید لا یسئل عما یفعل وهم
یسئلون جز عجز و حیرت و بیچارگی کاری نیست ما را ایمان بهر دو باید آورد و باقی حکم اوست والله علی کل
شیئ قدیر والحوض حق سید رسل را صلی الله علیه وآله وسلم روز قیامت حوضی باشد که او را حوض کوثر
بحث حوض
گویند و آیه کریمه انا اعطیناك الکوثر را هم بدان تفسیر کرده اند مسافت آن حوض یکماه راه باشد آبش از شیر
سفید تر بود و بویش از مشک خوش تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار آب
وی بخورد دیگر تا ابد تشنگی گرد وی نگردد و در تحدید حوض بحسب مسافت مکانهای مختلف در احادیث
ذکر یافته است و سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است چنانچه باهل یمن فرموده من صنعا
الی عدن و باهل شام چیزی دیگر گفته و با هر کس مسافتی که معلوم و متعارف وی بود ذکر کرده و در بعضی
احادیث تحدید بزمان نیز وارد یافته مثل مسافت شهر و غیر آن و خلاصه معنی بیان وسعت و عظمت او
و گویند که هر پیغامبری را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی و قرطبی گوید که آنحضرت را هم دو حوض بود که نام هر دو کوثر
است و در خبر آمده است که ساقی حوض کوثر علی مرتضی بود رضی الله عنه وکرم الله وجهه و امروز هر که سیراب محبت
و تشنه لقای او نیست مشکل که از آن حوض آبی خورد و در روایات آمده است که علی مرتضی فرموده است
بحث صراط
که هر که محبت ابوبکر رضی الله عنه در دلش نبود قطره از آب کوثرش ندهم والصراط حق پروردگار
تعالی در روز قیامت بر پشت دوزخ پلی نهد از موی باریکتر و از تیغ تیزتر و جمیع خلائق را بفرماید که
از وی بگذرند پس بهشتیان از وی عبور کنند و به بهشت درآیند و بعضی چون برق خاطف و بعضی مثل
باد وزنده و بعضی مثل اسپ تیز رو و هکذا و عبور هر کس بر حسب تفاوت مراتب عبور بر صراط مستقیم
دین و عدالت بود که این صراط نمونه از وست و دوزخیان بلغزند و در دوزخ افتند و ظاهر کتاب مجید
که فرموده است وان منکم الا واردها آن است که این مرور و عبور که مستلزم ورود و حضور
نار است عام باشد مر تمامه خلائق را حتی الانبیاء و سید الرسل را صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و بعضی
ارباب مواجید گفته اند مانا که حکمت در امرار و گذرانیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از آن باشد

کہ بعضی عصاۃ است کہ روزی چند بشومی نفس خود گرفتار ہاویۂ نار ماندہ باشند نظارۂ جمال وی ایشانرا مایۂ غمزدای وغمگساری ایام فراق گردد و در روایتی از ابن عباسؓ آمدہ است کہ آنحضرت از عموم این آیت مخصوص است ہمہ از نظر ای بگذرند و وی در حضرت ایستادہ باشد والحق چنین سزد اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد آخر آتش بہ بندۂ مومن فریاد کند کہ جُز یا مومن فان نورک اطفاہی ای مومن کامل زود از سر من بگذر کہ نور ایمان تو زبانۂ مرا کشت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نور انوار مومنان باشد آتش دوزخ در برابر وی کجا ایستد نور وی کہ در ناصیۂ حال خلیل بود چہ کار کرد اینجا کہ خود بیواسطہ باشد تا چہا کند وَالشَّفَاعَۃُ حَقٌّ درخواستن رسل وانبیا واولیا واخیار وعلما وملائکہ ایشانرا در بارگاہ عزت آبروی وراہ سخن باشد گناہ گنہگاران را از پروردگار تعالی حق است واول کسی کہ فتح باب شفاعت کند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود فردا ظاہر شود کہ او را در درگاہ خداوندی چہ قدر جاہ عزت بودہ است روز روز اوست وجاہ جاہ او اللہم بحق جاہ محمد اغفرلنا و تمامۂ عالمیان چون از شدت ہول موقف بجان آیند وحیران شوند بطلب شفیع برآیند تا در دا ایشانرا درمانی کند اول نزد آدم صفی روند وگویند تو آن آدمی کہ پدر تمامۂ آدمیانی وپروردگار رت بدست خود پیدا کرد و در بہشت بر نیت جای داد و مسجود ملائکہ گردانید واسمای تمامۂ اشیا را در آموخت شفاعت کن ما را کہ سخت روزی در پیش ما آمدہ است آدم صفی گوید کہ ایستادن درین مقام ودم زدن درین حضرت حد من نیست از من ہنوز آن شرمندگی کہ اکل شجرہ کردم و در فرمان آلہی براہ خطا رفتم نرفتہ است این کار مگر از نوح آید پس آدم حوالہ بنوح کند وایشان نزد نوح بیایند ونوح با براہیم اندازد وابراہیم بموسی وموسی بعیسی تمامۂ این رسل اولوالعزم صلوات اللہ علیہم اجمعین شرمندۂ زلات خود باشند وہیچکس از دہشت این مقام قدم پیش نتواند نہاد تا در حضرت خاتمیہ محمدیہ کہ سید رسل وشفیع روز محشر ومکرم بخطاب لیغفرلک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تاخر است بیایند وعرض حال خود نمایند پس وی برخیزد و در سراپردۂ عزت وجلال در آید و در مقام محمود کہ در دنیاش وعدہ کردہ بودند کہ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وجز او را ایستادن درین مقام ممکن نباشد بایستد بسجدہ در رود وحکم شود کہ سر از سجدہ بردار ہرچہ

خواہی

خواهی بخواه و هرچه گوئی بگو پس سر از سجده بردار و وزبانی که درآنوقت در آموزندش پروردگار خود را حمد و ثنا گوید
و قسمی را از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را شفاعت کند و از سجدهٔ ثالث که سر بردارد گناهان
تمامه گنهگاران را بخشاید پس هیچکس باقی نماند الا آنکه قرآن بخلود نار بروی حکم کرده باشد یعنی کافران
و منکران این مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا ظاهر شد که گناهان
همه راوی در خواهد و احتیاج شفاعت دیگر نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص با متان وی باشد یا دیگران
شفاعت در حضرت وی بود و وی را در حضرت حق تعالی والله اعلم و در حدیث دیگر آمده که بعد از شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کسی باقی نماند الا کسانیکه در ایشان جز لا اله الا الله ذره نیکی نبود و سراسر
معصیت و گناه باشد پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه عزت حکم آید ای محمد اینها خاصگان
من اند ایشان را من خود با خود شفاعت کنم و از آتش دوزخ شان برآورم و بالجمله روز روز محمد است
و جای جای اوست و مقام مقام او و سخن سخن او و مهمان اوست دیگران طفیلی اند و در قرآن مجید خطاب
میرود و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محمد ای محب من ای محبوب من و مطلوب من ای
بندهٔ خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که راضی شوی از من تا هیچ آرزو در دل تو نشکند ای
محمد همه کس رضای من طلبند و من رضای تو خواهم گفت من راضی نشوم تا یکیک از امت من نیام زی
و گویند که آیت کریمه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مخصوص باین امت
است و با قوم نوح این چنین خطاب رفته که یغفر لکم من ذنوبکم بقاعدهٔ نحویه لفظ من افادهٔ
بعضیت کند ای بعض ذنوبکم با ایشان کار بفضل می رود و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب
غفور این امید واری و بشارت گناهگاران را بس است چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز
خواهد بود **بیت** نومید نباشی گرت آن یار براند + گرت امروز براند نگه فردات نخواند + تو
امت او باش از آن وی شو و خود را بوی بسپار همه آسان است مشکل تا آنجاست که این نسبت
درست نشده است بعد از وی هیچ مشکلی منیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمحمد برکاهی
نیرزد خود اگر نور ایمان در دل بنده در آمده است ظلمت معصیت را در دل وی جای نخواهد بود

تفصیل مواطن شفاعت و انواع آن

غم ایمان باید خورد دیگر غم نیست سفیان ثوری را رحمہ دیدند که تمام شبش در گریه وزاری گذشت گفتند
چه گریی خوش باش که بار گناه برگردنت نیست گفت گناه اگر کوهی است نزد رحمت پروردگار پرکاهی
نیز نزد گریه از آن است که ایمان بسلامت بریم یا نه **بیت** ایمان چو سلامت بلب گور بریم ٭ ٭
احسنت بر این چستی و چالاکی ما ٭ سخنی از باب شفاعت مانده است آن را تمام کنیم بدانکه
شفاعت را مواطن متعدده است اول در موقف عرصات از برای تخفیف شدت وقوف در آن مقام
وهیبت و دهشت و ازدحام دوم تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه در وی که من نوقش
فی الحساب فقد عذب سیوم در عفو از اجرای حکم و امضای توقیع عذاب چهارم اخراج از هاویه
نار و درکات دوزخ پنجم در رفع درجات و نیل ثواب مثلا گناهگاری را پیش پادشاهی بیارند
و در بارگاهش ایستاده کنند پس یکی از مقربان درگاه برخیزد و شفاعت کند تا علم شود آن گناه
گار را نشناسند و نپرسند و حساب نگیرند باز در شفاعت رود تا از وی حساب نگیرند و اگر گیرند یا فیما
گیرند و گاهی باشد که بعد از حساب و ثبوت گناه بزندان حکم کنند و بشفاعت از آن بگذرند و
نفرستند و گاهی بعد از زندان فرستادن و عذاب کردن از بند برآرند و بعد از برآوردن منصب
عطا کنند پس هر گنه گار زار درمانده را امیدواری است که بشفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله
وسلم با علی مناصب قرب و درجات بهشت برسد ان شاء الله تعالی از اینجا ظاهر شود که چه میگوید

بیت

نصیب ما است بهشت ای خداشناس برو ٭ که مستحق کرامت گناه گارانند

و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت بود عام بر جمیع امت بلکه جمیع خلائق را
و خاص چنانچه اهل مدینه و زوار قبر شریف و مکثرین صلوات را بر وی صلی الله علیه و آله وسلم
و حقیقت شفاعت را محققان گویند که عبارت است از انعکاس اشعهٔ انوار رحمت که بر دل
سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از بارگاه قرب و عزت بتابد بر دلهای که بصفت محاذات
و مقابلهٔ قلب شریف وی موصوفند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب که بر آب تابد بر دیواری که

مقابل آن باشد واین محاذات ومقابله بتوجیه واتباع حاصل آید ولهذا اکثر از انچه او را از اسباب نیل این سعادت داشته اند از باب متابعت ومواظبت سنت سنیه اوست این در شفاعت رفع درجات باشد والا در اصل شفاعت مغفرت ذنوب محاذات ومقابلت در اصل ایمان کافی است وموثرترین عبادات وتوجهات درین باب کثرت صلوات بر حضرت سید کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم لیلا ونهارا وظاهرا وباطنا کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وبالله التوفیق

بیان جنت و نار

والجنة حق والنار حق بهشت ودوزخ بران صفتی که در آیات واحادیث وقوع یافته است حق است ودر مکان جنت ونار اقوال است گویند که جنت در آسمان است یا در آسمان چهارم یا فوق سبع سموات ونار در زیر زمین وبقولی بالای آسمان وجماعه در هر دو توقف کنند وتعیین مکان هر دو بعلم آلهی تفویض نمایند ودر شرح مقاصد میگوید که نصی صریح در تعیین مکان جنت ونار وارد نیافته است ولیکن اکثر برانند که بهشت بالای آسمانها زیر عرش است ودوزخ زیر هفت زمین ومشکل آنست که در قرآن مجید میفرماید که وجنة عرضها السموات والارض پس وجود آن در مکان معین از زمین وآسمان چه صورت پذیرد حال آنکه این قدر برای یکی از اهل جنت یا برای یک جنت باشد چو البش در تفسیر آمده است که عرض جنت مقدار عرض سموات وعرض بود وقتی که بکدیگر پیچیده وچسپیده فرض کنند واحسن توجیهات آن است که چون نزد مردم فراخ تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل وتصویر وسعت جنت ونار بدان کرد واصل مراد مبالغه در بیان وسعت است نه تحقیق وتحدید ودر حقیقت سعت جنات را جز پروردگار تعالی کس نداند کمترین خانهای بهشت بمقدار دنیا وده مقدار دنیا بود والله اعلم واما اعراف بمعنی مکانیکه در میان بهشت ودوزخ بود یعنی نه در لطافت وراحت بهشت ونه در خساست ومحنت دوزخ بنقل صحیح ونص قطعی ثابت نشده است واز بعضی سلف منقول است که او را حق تعالی برای اطفال مشرکین واهل زمان فترت وحی آفریده است وامام سبکی میگوید که من قول باعراف راندانم که در حدیثی وارد یافته است تا هیچ یکی از علما بدان رفته باشد انتهی وآنکه در قرآن مجید میفرماید وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم مراد بدان بلندیهای حجاب وسور است که میان بهشت ودوزخ زده اند اخیار مردان باشند مثل انبیا وشهدا وخیار مومنین وعلما یا ملایکه در صورت

در بیان مکان جنت و نار

مردان کہ اہل بہشت و دوزخ را بسیما و علامت ہر یک شناسند و خطاب کنند و ہما مخلوقتان موجودتان بہشت و دوزخ الآن موجودند و مخلوق شده نه آنکه روز قیامت شان پیدا آرند و خلق کنند و قصهٔ آدم و حوا دلیل آنست باقیتان ولا یفنیان ولا یفنی اهلهما بہشت و دوزخ و بہشتیان و دوزخیان دایم و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یکبار که مردند و زنده گردیدند دیگر تا ابد حیات و بقا است و آنجا موت را موت است و خلقتکم للابد این باشد و کل ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة و احوال الآخرة حق خبرهائیکه مخبر صادق از علامات قیامت داده است مثل برآمدن آفتاب از مغرب که روز بستن درہای توبه است و خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علیه السلام و نفخ صور و امثال آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت بلکه ہر خبری که وی داده و ہر شریعتی که وی نهاده است حق است حاصل کلام و قد الکه حساب این است و تفصیل این معانی از کتب احادیث معلوم گردد و الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان ایمان راستگو اعتقاد کردن بر پیغمبر است و اذعان و قبول رسالت اوست بدل و اقرار کردن بزبان و گواہی دادن بدان و حقیقت ایمان ہمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی علامتی است بران تصدیق از برای اجرای احکام در ظاهر چه زبان ترجمان دل است و نیز اگر کسی گنگ باشد یا اکراه کنندش بر تکلم بکلمهٔ کفر یا فرصت نیافت تصدیق بدل کرد و جان داد اقرار درین صورت شرط نباشد و ایمان بر مذہب اہل حدیث عبارت از تصدیق و اقرار و عمل است ایشان گویند الایمان تصدیق بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان و بحقیقت اختلافی درمیان نیست ایمان کامل ہمین است که ایشان میگویند ایمان بی عمل ناقص است ولیکن اصل ایمان ہمان تصدیق است ایمان را بمثابهٔ درختی دان که تنهٔ وی تصدیق است و اعمال و طاعات که ثمرات و نتایج آن تصدیق اند بمنزلهٔ شاخ و برگ و گل و میوه درخت بی شاخ و برگ و میوه درخت است نام درختی از وی بر نیفتد اما درخت برخوردار که کار آمدنی بود ہمان است که اینها داشته باشد ہمچنین ایمان کامل ہمان است که مقرون بعمل صالح باشد و بی عمل ناقص ولیکن اسم حقیقت آن از وی بر نیفتد و دلیل برین سخن نص قرآن مجید است که می فرماید ان الذین آمنوا و

بیان ایمان

عملوا الصالحات یعنی آن کسانیکه ایمان آوردند وبان هم عمل صالح نیز کردند سیاق این کلام دران نگرد
که اصل ایمان تصدیق است وعمل صالح علاوۀ او وکمال اوست بر مثال آنکه گویند فلان این را دارد وآنرا
نیز دارد مفهوم سخن این است که آن دو چیز مغایر یکدیگر باشند واگر هر دو یکی باشند پس سخن در تفاهم
عرف راست نیاید وقائل آن را بنسبت بخطا کنند دیگر بدانکه ایمان مجرد علم بصدق پیغمبر بنسبت صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم تصدیق دیگر است وعلم دیگر تصدیق عبارت از اذعان وقبول است که آنرا بفارسی گرویدن
گویند وان در حقیقت انصباغ دل است برنگ قبول وتنور او بنور یقین وعلم حز دانستنی بیش نبود تا مۀ
کفار عرب علی الخصوص یهود نا یهود صدق پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میدانستند که کسی حقیقت پسر خود را
داند که پیش چشم وی زائیده شده است یعرفونه کما یعرفون ابناءهم تمامۀ اخبار بعثت پیغمبر
آخر الزمان وخصوصیت اوصاف واحوال صورت وسیرت ومولد ومنشا ونام ونشان وی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم در کتابهای ایشان مسطور وبر زبانها مذکور بود وچندین از یهود از زمان موسی علیہ السلام تا قرب دور
نبوت بشوق دریافت سعادت ایمان در مدینہ منوره آمده توطن کردند وپدران مر پسران را وصیت میکردند
که اگر شما دریافت زمان سعادت نشان پیغمبر آخر الزمان مستعد گردید سلام ما برسانید وپیغام ایمان
عرض کنید وبحقیقت دانا تر وسابق تر درین علم از یهود کسی نبود وچون آفتاب نبوت طلوع کرد شقاوت
ازلی در کار شد وپردۀ خفاشی بر دیدۀ بصیرت ایشان فرو هشت وبحسد عناد واستکبار در ہاویۂ کفر
وانکار درماندند انجا عیان گردد که علم وعقل بے عنایت وہدایت ربانی کارگر نیفتد واثری نیارد
وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا این است که گفته شده است فنعوذ باللہ من علم لا ینفع
وقلب لا یخشع علمی که راه بحق ننماید جهالت است وهو لا یزید ولا ینقص چون ثابت شد که حقیقت
ایمان تصدیق قلبی است وآن خود یکی است وتعدد را بوی راه نیست پس زیادت ونقصان در ایمان
نبود چه زیادت ونقصان در عدد باشد که کثرتی وتعددی دارد واگر با وجود تصدیق اعمال داخل
ایمان بود زیادت ونقصان عمل را بزیادت ونقصان عمل بدان راه بود ولیس فلیس پس این قول
که الایمان لا یزید ولا ینقص که از امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی اللہ تعالی عنہ منقول است بی اشکال

واشتباه است آمد و تحقیقت آن اشارت است بخروج عمل از حقیقت ایمان چنانچه مذہب اہل سنت
وجماعت است فافہم و باللہ التوفیق وَالْاِیْمَانُ وَالْاِسْلَامُ وَاحِدٌ ایمان و اسلام یکی است لیکن
غالب در مفہوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام خضوع و انقیاد ظاہر چنانچہ آیت کریمہ
قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا الآیہ ناظر در ان است مقصود اینجا این است کہ ہر کہ مومن است مسلم است و ہر کہ مسلم
مومن مغایرتی درمیان نیست وَلَا یَنْبَغِیْ لِاَحَدٍ اَنْ یَّقُوْلَ اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی اختلافی
درمیان علما افتادہ است کہ انا مومن ان شاء اللہ تعالی توان گفت یا نتوان گفت علما حنفیہ از ان
منع کنند و شافعیہ جائز دارند و باید کہ خلافی درمیان نباشد چہ اگر در معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد
کند روا نباشد چہ شک و تردد منافی جزم و یقین است کہ حقیقت ایمان است و اگر قصد تبرک و تیمن بذکر
الہی و نفی عجب و تزکیہ نفس و ابہام عاقبت یا تردد در حصول ایمان کامل منجی کہ اولئک ہم المومنون حقا
بدان اشارت می کند گویند روا باشد و مع ہذا نگویند بہتر تا صورت شک و توہم و تردد در ایمان
نبود و بر زبان نرود وَاِیْمَانُ الْبَاْسِ غَیْرُ مَقْبُوْلٍ باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد در اینجا سکرات
موت و معائنہ احوال آخرت است کہ در وقت حضور موت حاصل گردد و در اخبار آمدہ است کہ ہر یک
در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بہشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت
ایمان آرد این ایمان وی معتبر نباشد چہ ایمان باید کہ بغیب و باختیار بندہ و قصد و امتثال امر مولی
و اطاعت فرمان وی تعالی باشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب نبود و اضطراری بود چنانچہ روز
قیامت تمامہ کافران فریاد بر آرند کہ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ خدا وندا
گوش ما شنوا گشت و دیدہ ما بینا شد و بیقین دانستیم کہ آنچہ پیغمبران تو خبر دادہ بودند و کتاب تو بدان ناطق
بود حق است ما را بدنیا باز فرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم و مستحق ثواب شویم این ایمان و اقرار
و اعتراف بحق در آن وقت فائدہ ندارد و تمامہ اہل حق از اول تا آخر اتفاق دارند کہ ایمان باس مقبول نیست
و در حدیث آمدہ است کہ ان اللہ یقبل توبۃ العبد ما لم یغرغر غرغرہ کنایت از حالت موت و شدت
سکرات و رسیدن روح در حلقوم است و در قرآن مجید میفرماید فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا رَاَوْا بَاْسَنَا

یعنی

یعنی ایمان در هنگام دیدن یاس و عذاب الٰهی نفع نکند و در جای دیگر می فرماید کہ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السَّيِّاٰتِ حَتّٰى اِذَا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّيْ تُبْتُ الْئٰنَ و شاید کہ استدلال
باین آیت صحیح و صریح تر باشد چہ احتمال دارد کہ مراد برویت یاس در آیت سابقہ مشاہدۂ علامات
قیامت و طلوع شمس از مغرب باشد چنانچہ بعضی مفسرین این آیۂ کریمہ را بدان تفسیر کردہ اند و این آیت
آخر کہ ما بر خواندیم بتصریح ندا میکند بعدم قبول توبہ و ایمان در وقت حضور موت کما لایخفی و بدانچہ از دلائل
و نصوص ذکر کردیم ظاہر شد کہ توبہ از معاصی نیز در حالت یاس و غرغرہ مقبول نباشد چنانکہ ایمان
و مذہب اکثر از اشاعرہ و ماتریدیہ و فقہا نیز ہمین است و نزد بسیاری از علما توبۂ یاس مقبول است
ولیکن ایمان یاس باتفاق و اجماع مقبول نیست اکنون لازم آمد کہ باجماع است ایمان فرعون کہ در وقت
ادراک غرق آورد مقبول نباشد چہ زمان ادراک غرق زمان یاس از حیات است و وقت اضطرار است
نہ محل اختیار و ہمین است معتقد تمامۂ علما و مجتہدین و مشائخ و مقتدایان امت و لہذا وی در زبان
شرع ہمہ جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار آمدہ و چندین آیات قرآنی ظاہر بلکہ نص در کفر
و تقبیح و تجہیت اوست فاخذہ اللہ نکال الاخرۃ والاولی و جای دیگر میفرماید یقدم قومہ یوم القیمۃ
فاوردھم النار ہر کہ لغت عرب را بداند بفہمد کہ معنی یقدم قومہ آن است کہ او با قوم خود در آتش رود و وی
پیشوا و سردار ایشان باشد چنانچہ در مذمت امرء القیس کہ از متقدمین شعرای عرب است در حدیث
واقع شدہ است یقدم الشعراء الی النار و جای دیگر می فرماید واستکبر ھو وجنودہ فی الارض بغیر الحق
وظنوا انہم الینا لا یرجعون استکبار کرد او یعنی فرعون و لشکر او در زمین بناحق و گمان برد او و لشکر او
کہ مآل و بازگشت ایشان بما کہ قہار ذو البطش الشدیدیم نخواہد بود چنانچہ کافران گمان میبرند فاخذناہ وجنودہ
فنبذناھم فی الیم پس بقہر و عذاب گرفتیم ما او را و لشکر او را و انداختیم شان در دریای نیل فانظر کیف کان
عاقبۃ الظالمین پس ببین کہ عاقبت ظالمان و مستکبران و کافران کہ با حضرت او تعالیٰ چند تکبر کردند
و بجزای آن در دنیا و آخرت رسوا شدند چگونہ است وجعلناھم ائمۃ یدعون الی النار و گردانیدیم
ایشان را یعنی فرعون را و جنود او را امامان و پیشوایان اہل دوزخ کہ دیگران را بآتش دوزخ دعوت

در بیان ایمان وقت یاس

سنت الٰہی در تعذیب کفار در دنیا

گشتند ویوم القیمة لا ینصرون در روز قیامت یاری ونصرت داده نشود ایشان را بلکه مخذول ومردود باشند واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیمة هم من المقبوحین در روز قیامت او وجنود او از مذمومان ومقبوحان اند حالش این است که دیدی ووصف او این که از قرآن شنید می اگر وی مسلمان وطاهر ومطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را اینچنین یاد نکردندی اگر اوصاف دیگر از علو واسراف وظلم واستکبار بر احوال ماضی وی که در حیات داشت حمل کنند صورتی دارد اما اینجا میگوید ویوم القیمة هم من المقبوحین وهر که در سیاق این آیات نظر کند هرگز روا ندارد که این ضمایر وکنایات را درین آیت خصوص بجنود او دارند وباوجود آنکه هر دو ندکور باشند وبالجمله هرگز معقول نیفتند که وی نزد خدا مسلمان پاک ومومن صادق باشد وهیچ جا مدح او نگوید وبیان حسن خاتمت وخیریت عاقبت او نکند وخبر ندهد که ما را بنده بود که در مدت عمر ش کفر وعصیان ورزید ودر آخر فضل ورحمت ما دستگیر حال او گردید بلکه همه جا مذمت وملامت او کند ودر هیچ جا بصفت ایمان وعنوان اسلام مذکور نشده الا درین آیت که میفرماید حَتّٰۤى اِذَاۤ اَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ اٰمَنْتُ اَنَّهٗ لَاۤ اِلٰهَ اِلَّا الَّذِیْۤ اٰمَنَتْ بِهٖ بَنُوْۤا اِسْرَآءِیْلَ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ سیاق وسباق این آیت نیز بر متامل خبیر مخفی نخواهد بود که چگونه است ظاهر ادای این سخن ور آن است که آن ظالم تمام عمر خود تکبر واسراف وعتو وعلو وکفر ورزید وموسیٰ وهارون علیهما السلام در حق وی وقوم وی دعا بهلاک وعذاب الیم کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد ومشاهده عذاب الٰهی کرد وزبان داد اسلام داد فرمان شد که الکنون ایمان واسلام چه فائده دارد که عنان اختیار از دست رفته وجائے نماند آن همه کفر وفساد تو کجا رفت امروز ترا در دنیا نیز فضیحت ورسوا کنیم ومرده ترا از قعر دریا بر آریم وتماشاگاه کنیم ومحل عبرت عالمیان سازیم تا بدانند وعبرت گیرند که عاقبت کفر وطغیان وتکبر با خدا ورسول خدا فضیحت ورسوائی است در دنیا وآخرت چنانکه فرمود فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَّخْشٰى وانکه امراة فرعون گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه الآیه مجرد ظن وحسبان بود وحکمت الٰهی در وی آن بود که موسیٰ علیه السلام باین گمان از دست ظالم خلاص شود وهلاک نگردد چنانکه

اطفال دیگر را میکرد یا این حیله و فریب بود از آسیه رض در استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم باطلاع وی بر عاقبت حال وی علیه السلام بفراست یا الهام آلهی و عاقبت حال و غایت کار التقاط وی خود دانست که فرمود فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا ظاهر آن است که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت حال باشد و هیچ پیغمبر با مسلمان دشمن نبود اگر گویند که مقصود عداوتی است که در حال حیات داشت پس گویم پس قرة عین بودن نیز باین حالت تواند بود و آنچه مفهوم قرآن فیما بدا این است والله اعلم باقی و قوع مذمت وی در احادیث و اجماع امت از صحابه و تابعین و علمای مجتهدین و مشائخ متقدمین و متاخرین بجال خود است اگر مفهوم قرآن و اشارت و احادیث و مقتضای آثار سلف ایمان و اسلام و حسن خاتمت بود این همه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان نشدی روایت است که چون ابوجهل لعین در غزوهٔ بدر کشته شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مات فرعون هذه الامة اگر فرعون طاهر و مطهر از عالم رفتی تشبیه ابوجهل لعین که بالقطع از اهل جهنم است درست نبودی مگر آنکه گویند تشبیه باعتبار عتو و استکباری است که در حالت حیات داشت و لیکن گویم در زبان شریعت و عرف دین هیچ جا نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه و حسن اسلام باعتبار حالت سابق که در کفر و عصیان داشت مثل سازند و شبه گردانند لان الایمان یحبط ما قبله و چندین از روسای قریش که مدت عمر در کفر و عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسر بردند و در آخر ایمان آوردند و با ایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار حال سابق مذمت و تشنیع ایشان مذکور نشده خصوصاً در قرآن مجید که باین کثرت و اشتهار و تغلیظ و تشنیع که درباره فرعون واقع شده است و هیچ یکی از مشایخ طریقت نسبت ایمان و اسلام بوی نکرده مگر شیخ محی الدین بن عربی در کتاب فصوص و این قول یا مبنی است بر قبول ایمان یاس و معلوم شد که این خلاف اجماع است یا بنفی یاس از فرعون و یقین است که حالت ادراک غرق حالت یاس و حلول موت است بخلاف مبادی غرق که آن را ادراک غرق نتوان گفت و چون ثابت شد اجماع بر کفر فرعون نفی یاس از وی از برای اثبات ایمان فائده ندارد و ایشان نیز در فتوحات مکیه او را غایت تشنیع و اشد تکفیر کرده اند در فتوحات میگویند

که دوزخ را مراتب و درکات است بعضها اشد من بعض و درکه از درکات او هست که برای اهل عتو و استکبار
بر حضرت رب العزت کرامت شدو اغلظ انواع کفر است آفریده اند مثل فرعون و اشباه او اما درین
کتاب یعنی فصوص بر خلاف آن گفته است میگویند که اینجا مقصود بیان محتمل آیت قرآنی
است حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت الایه نه تحقیق مذهب و معتقد ایشان همان است که در
فتوحات بیان کرده اند والله اعلم و بر تقدیری که مذهب و اعتقاد ایشان ایمان فرعون بود دیگر را چگونه
عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت اجماع تمامه امت که دلیل قطعی است از دلائل شرعیه اینجا
محل حیرتست غایت کار تغافل و اغماض است و تکلف در توجیه و تطبیق قول ایشان با مقتضای اجماع
تا آنکه قول ایشان را مصادم و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت دارند و همین را مذهب گیرند
و اعتقاد کنند دیگر همه بباد فنا روند چنانچه از جهله اهل زمان مشاهده می افتد نعوذ بالله من الخلل
والزلل آخر عصمت در غیر انبیا نیست اگر خطای در اجتهاد رود چه نقصان دارد چندین ائمه مذاهب
که مقتدایان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک مسئله از ایشان
نیز خطا رود چه شود حیرت درآن است که با وجود اتفاق و اجماع امت بر خلاف آن جزم و یقین
نفر موده یکذات چگونه حصول پذیرفته است اگر اعتقاد آن است که حق از میان سایر امت بر آن
ذات وقف است بگو که دلیل بر آن چیست و اگر محض تقلید و اتباع است تقلید و اتباع اوائل از
اهل فتوی و اجتهاد در امثال این امور بهتر است و با حتیاط نزدیک تر اگر گویند که ایشان از ارباب
کشف و یقین اند و چندان حقائق و دقائق و معارف و مواجید از ایشان بظهور آمده است
که با وجود آن خطا در مسئله شرعی امکان ندارد و هر چه ایشان درین کتاب گفته اند بی تفاوت
و زیادت و نقصان از حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وآله وسلم این حکایت دیگر است
اینجا دم نمی توان زد والله اعلم بحقیقة الحال حقائق و معارف ایشان بجای خود است کرا مجال
است که در اینجا دم زند حقائق و احوال و مواجید مشائخ پیران بوجهی که در رساله سابقه تقریر کرده شد
مسلم است این مسئله فقهی است سخن در وی از راه قیاس و دلیل رود و این قدر معلوم است

که آدمی از سهو و نسیان خالی نیست و غیر انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم از خطا و خلل معصوم نه آخر شیخ در فتوحات میگوید و تابعان ایشان همه آن را نقل می کنند که در قرآن مجید آیتی در خلود عذاب واقع نشده است اگر هست در خلود نار است و دخول نار مستلزم عذاب نیست پس خلود آن نیز مستلزم خلود این نباشد و حالانکه چندین جا در قرآن مجید واقع شده است در سورهٔ مائده میفرماید و فی العذاب هم خالدون و در سورهٔ فرقان میگوید و یخلد فیه مهانا پس ها کنایت در فیه راجع لعذاب است و در سورهٔ الم تنزیل السجده و ذوقوا عذاب الخلد و در سورهٔ زخرف ان المجرمین فی عذاب جهنم خالدون با وجود آن علم و کمال تتبع که ایشان دارند این غیر سهو چه باشد والله اعلم و بالجمله نصیحت آن است که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود خصوصا در مادهٔ اتفاق و اجماع و در آداب و اخلاق تابع مشائخ باید بود و حسن ظن و اعتقاد بر ایشان باید داشت و توجیه و تطبیق کلام ایشان با کلام علما و مجتهدین باید نمود و در ریاضات و مجاهدات قدم سعی باید نهاد و کار کرد اگر استعداد کامل است و نیت صادق و مجاهدهٔ قوی آنچه از احوال و مواجید و انوار کشف و یقین است خود پرتو خواهد انداخت و از تفوه و تکلف و تقلید درین باب ملاحظه باید کرد و احتیاط باید نمود والله الموفق وفقنا الله و ایاکم لما یحب و یرضی شیخ ابن حجر مکی هاشمی در کتاب زواجر ذکر کرده است که علمای امت و مجتهدین ازین آیت یعنی قول وی سبحانه تعالی فلم ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در انعقاد اجماع بر آنکه ایمان بالله یا عدم ایمان برسول وی صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر تسلیم صحت ایمان فرعون بالله تعالی ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیت بدان تعرض نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافرے هزار بار بگوید اشهد ان لا اله الا الذی امنت به المسلمون مومن نگردد تا نگوید و ان محمدا رسول الله و اگر گویند که سحرهٔ فرعون نیز تعرض بایمان موسی علیه السلام نکردند و با وجود آن ایمان ایشان مقبول افتاد جوابش آن است که ممنوع که سحر تعرض بدان نکردند هرگاه که گفتند آمنا برب العالمین

برب موسی و هارون در ضمن اضافت برب موسی و هارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون
که گفت الذی آمنت به بنو اسرائیل یا آنکه ایمان سحره ایمان بعد از معجزات موسی است و ایمان بمعجزهٔ رسول
عین ایمان برسول است پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام وی اصلا
ایمان بموسی علیه السلام مذکور نشده نه بتصریح و نه باشارت بلکه ذکر بنی اسرائیل نه موسی با وجود آنکه
رسول اوست اشارت شد بآنکه وی هنوز بموسی ع کافر است و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده
اند که ایمان نزد معاینهٔ عذاب نافع است پس ادعای اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد جوابش آنکه
بر تقدیر تسلیم صحت نقل این سخن از صوفیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان اعتماد و تعویل باشد و
مخالفت ایشان منع انعقاد اجماع کند برما وارد نشود و بر قول ما بانعقاد اجماع امت بر کفر فرعون
ضرر نکند زیرا که میگوئیم که حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار ایمان یاس است بلکه از جهت
عدم اعتبار ایمان اوست بالله تعالی بجهت عدم ایمان وی برسول وی موسیٰ و اگر گویند که ابن عربی
بصحت ایمان اضطراری قائل شده و بایمان فرعون رفته است جوابش آنکه این سخن از ابن محی الدین عربی
مسلم و مقرر نیست و عصمت از خطا مخصوص بانبیاء است و آیت قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان
ایمان یاس و بعد از وجود آیت و حدیث التفات بتاویل کسی نتوان کرد و تفسیر آیه از صحابه و تابعین و مجتهدین
که بعد از ایشان اند بموافقت حدیث و اجماع کفایت میکند و مقصود ما چون ثابت و واضح گشت که ایمان
یاس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه اگر تسلیم کنیم که ایمان یاس
صحیح است عدم صحت ایمان فرعون باقی است از جهت عدم ایمان او بموسی و هارون علیهما السلام
و این ترجمهٔ کلام شیخ ابن حجر است در کتاب زواجر باختصار و تلخیص والله اعلم و هو الهادی بالیمن
والسرور و الصلوة و السلام علی السید الصادق المصدوق محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین والکبیرة
لا تخرج العبد المؤمن من الایمان چون معلوم شد که اصل ایمان تصدیق قلبی است و عمل جوارح
داخل حقیقت ایمان نیست الا در ایمان کامل که بی عمل نباشد لازم آید که اصل ایمان بی عمل باشد
ولیکن بصفت نقصان و نقصان شئ را از حقیقتش خارج نگرداند بلکه از کمالش بر آرد پس ارتکاب

گناه کبیره بنده مومن را از ایمان کامل برآرد نه از اصل ایمان گناهگاری و بدکرداری بنده را کافر نگرداند بلکه فاسق
و عاصی سازد پس مومن دو قسم بود مطیع و فرمان بردار و آن مومن کامل بود و عاصی و بدکردار و آن مومن
ناقص باشد و اطلاق اسم مومن و ورود خطاب مسلمانی و اجرای احکام مسلمانان بر فاسق و عاصی
در کتاب و سنت بسیار آمده است و صحابهٔ رسول رضوان الله علیهم اجمعین بر جنائز فاسقان و گناهگاران
نماز میکردند و در مقابر مسلمانان دفن شان می نمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند
پس معلوم شد که فاسقان و گناهگاران خارج از دایرهٔ اسلام نیستند و گناه دو قسم است کبیره و
صغیره کبیره آنست که گناه بودن آن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده
چنانچه خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زن پارسا را که در حبالهٔ عقد مردی درآمده باشد
دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن
و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه اگرچه از
ارتکاب آن در آن مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربو خوردن و دزدی کردن و خمر
و هرچه مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی بدروغ دادن و بی عذر گواهی پوشیدن
و روزه ماه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز ناگزاردن و نماز بی وقت کردن و زکوة مال ندادن
و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان بناحق محاربه
کردن و سب صحابه کردن و مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود
قدرت بران ترک دادن و قرآن را بعد از تعلم فراموش کردن و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی
مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن جنگ و جدائی افگندن و اهل علم و حملهٔ قرآن را اهانت
کردن و از مغفرت خدا ناامید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانا جلال الدین دوانی
از روایاتی که از اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضی علما زیاده بران نیز کرده اند و ضابطه آن
است که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده و به یقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه صغیره
آنکه نه این چنین باشد و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد چه اجتناب ازان دشوار است و مذهب

بیان آنکه نماز جنازه فاسقان و گناهگاران باید گزارد

بیان گناه صغیره و کبیره و تفصیل آنها

ضابطه در معرفت کبیره و صغیره

مختار در تقوی نیز معتبر نیست اگر اصرار و استمرار نداشته باشد و اصرار بر صغیره کبیره دیگر است و مرتکب
گناه کبیره هر چند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است و از دائره
اسلام خارج نه و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و بطلان این مذهب بوضوح پیوست
و نزد معتزله فاسق نه مومن است و نه کافر و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف اجماع
مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت
عقل و هوا رفتند و ظواهر نصوص را تغییر و تاویل کردند حشرهم الله و این مذهبی باطل و راهی سخیف
است حق سبحانه تعالی تمامه بندگان خود را دو قسم ساخته است و فرموده و هو الذی خلقکم
فمنکم کافر و منکم مؤمن قسمی دیگر نیست و بحقیقت ایشان قدر تصدیق و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم
نشناختند که در جنب قوت و نورانیت وی جمیع گناهان و معاصی مضمحل اند همچنانکه حسنات با کفر سود
نکند سیئات بر ایمان نیز غالب نیاید و ضرر نکند الا کمال ایمان را مگر آنکه بطریق استحلال و استخفاف
بود یعنی حرام را حلال داند و گناه را سبک پندارد و این خود عین کفر است و منافی تصدیق ولیکن اگر
حرام را حرام داند و گناه را گناه اعتقاد کند ولیکن بحکم بشریت و غلبه شهوت بلغزد کافر نگردد زیرا که این
منافات ندارد با التصدیق قلبی که حقیقت ایمان است دل وی ایمان آورده است و مسلمان شده
ولیکن جوارح و اعضای او بفرمان دل نمیروند خصوصا وقتی که مقارن باشد با خوف عذاب و امید
مغفرت و عزم توبه و با وجود این حذر باید بود که شومی گناه صفائی قلب و تازگی ایمان را چنان
برد که نام و نشان از آن نگذارد و دل را سیاه گرداند و قساوت آرد و بجائی رساند که از کفر نزدیک سازد
و اگر عادت شود و دوام پذیرد مشکل که در ورطه کفر نغلتد در خبر است که چون گناه از بنده صادر گردد نقطه
سیاه بر دل وی نشیند و اگر توبه کند بحال اصلی باز آید و الا آن سیاهی شیوع پذیرد
و صفحه دل را تمام در گیرد و اگر همچنین ظلمت معاصی متراکم و متواتر گردد و خطیئات و سیئات احاطه
کند و سیاهی سویدای دل در رود دیگر قبول ایمان و استماع سخن حق را جائے نماند و ختم و طبع
در رین که گویند این است کلا بل ران علی قلوبهم و طبع الله علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم اشارت بدان

شومی گناه صفای قلب را نام و نشان نگذارد

است

است پس معصیت اگرچه مومن را از ایمان بیرون نیارد اما خوف آن است که رفته رفته آخر بکفر کشد اصل سلامت در وقوف بر حد ضروری است و آن بیش از سه چیز نیست لقمهٔ که سد جوع کند و خرقهٔ که ستر عورت شود و مکانی که از سرما و گرما بوی پناه گیرد و تجاوز از حد ضرورت بتوسعه در مباحات کشد و توسعه در مباحات بوقوع در شبهات و مکروهات آرد و وقوع در مکروهات بارتکاب محرمات رساند اینجا سرحد دار اسلام تمام شد از ان طرف دیگر دار کفر است نعوذ بالله من ذلک و بالجمله راه ترقی و تنزل بجانب کمال و نقصان باین طریق رود اول ایمان و واجبات و سنن و نوافل و استقامت و ثانی ضرورت مباح و مکروه و حرام و کفر حقیقت کار و سلامت حال درمیان خوف و رجا است والله الهادی و اهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبة چون بندهٔ بارتکاب کبیره کافر نگردد و بآیات و احادیث ثابت شده که همیشه بودن در آتش دوزخ مخصوص کافران و منکران است لازم آمد گناهگاران و مرتکبان کبائر همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه از عالم روند چند گاه که قادر حکیم جل شانه خواهد ایشان را در دوزخ بدارد و پاک گرداند باز ایشان به بهشت درآرد و تا ابد الاباد از انجا بیرون نیایند و امام حکیم ترمذی در نوادر الاصول در حدیثی که از ابو هریره آورده است گفته مکث بعضی از عصاة در دوزخ ساعتی بیش نباشد و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بیشتر و درازترین مدت مکث عصاة در نار بمقدار عمر دنیا بود که هفت هزار سال است نعوذ بالله من ذلک و ابن ابی حاتم و ابن شاهین مثل آن از حدیث امیر المومنین علی نیز آورده اند والله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق سبحانه و تعالی خبر داده است که شرک را یعنی کفر را هرگز نبخشد باقی در مشیت اوست از صغائر و کبائر با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید پس حاصل کلام آن آمد که آدمیان دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی و عاصی نیز دو قسم بود تائب و غیر تائب کافر مخلد است در نار اجماعا و مطیع و تائب مخلد اند در جنت بالاتفاق و عاصی غیر تائب در مشیت پروردگار تعالی است اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و بدوزخ فرستد باز ش اخراج کند و به بهشتش درآرد و اگر خواهد عفوش کند بشفاعت یا بی شفاعت و بی سابقه عذاب ببهشتش فرستد

یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء این بود و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیار است یکی حدیث
آن بود که در باب سوال ذکر کردیم و نزدیک بآن حدیث است که الله تعالی بنده را در حضرتش ایستاده
کند و او را بر نامهٔ اعمالش واقف کرده اند پس به بیند که دران جز سیئات چیزی نیست و بر پشت نامهٔ
که بجانب خلائق بود همه حسنات نوشته تا دیگران از وی جز حرف حسنات نخوانند و سیئاتش
از نظر اغیار مستور ماند پس بفرماید وی سبحانه تعالی ای بندهٔ مومن در دنیا گناهان ترا پوشیدم
و امروز آمرزیدم دیگر به بهشت رو که تا ابد جای تو آن است و این همه بحکم اوست تعالی عقل را درینجا
دخلی نیست که گوید که چرا کفر نبخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
پس ظاهر شد که حکم او چنان است که در وعده خلاف نرود و در وعید تواند که خلاف کند این محض کرم
اوست عادت کریمان این است اگر وعدهٔ انعام و احسان کنند البته وفا کنند که الکریم اذا وعد وفا
و اگر بقهر و عذاب ترسانند بوجود نیارند و بعضی برین اند که خلاف در وعده و وعید او قطعاً نرود و الا
کذب اخبار او لازم آید تعالی عن ذلک جوابش آن است که بقرینهٔ اقتضای کرم در اخبار وعید شرط
مشیت مقدر بود اگرچه بتصریح بدان نکرده باشد و خبر وعده حتما مقضیا باشد و آیات و احادیث
که درانجا تصریح بمشیت وقوع یافته است نیز قرینهٔ آن تواند بود یا خود مراد از اخبار وعید استحقاق
عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد بدان انشای وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل
لازم نیاید فافهم والله الموفق و هو اعلم و یجوز العقاب علی الصغیرة چون ماورای کفر از گناهان در مشیت
پروردگار ماند صغیره نیز گناه است مواخذه و عقاب بران نیز جائز باشد والله تعالی ارسل رسلا
من البشر الی البشر مبشرین و منذرین و مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امر الدنیا والدین بر پروردگار
تعالی هیچ چیز واجب نباشد نه بمعنی آنکه در فعلی از افعال ملجا و مضطر گردد زیرا که وی تعالی فاعل
مختار است هرچه کند بارادت و اختیار کند نه بضرورت و اضطرار و نه بمعنی آنکه عقل حکم کند بوجوب آن
بر وی زیرا که عقل محکوم اوست نه حاکم الا آنکه وی تعالی بفضل و کرم و رافت و رحمت خود چیزی
چند را که سبب بقای عالم و کمال افراد انسانی و صلاح معاش و معاد ایشان باشند مثل رزق و ارسال

بندگان و هدایت ایشان و فرستادن پیغمبران بر خود لازم گردانیده و ضامن شده و این در حقیقت نه وجوب
است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود می کند و چون عامه خلق را استعداد و قابلیت
استفاضه از جناب قدس بواسطه لحوق و اتصال بملکوت اعلی نبود بعضی از آدمیان را برگزیده و علم
ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدأ و معاد ایشان در آن باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد
تا دعوت شان کنند و هدایت نمایند و آنچه در دنیا و آخرت بدان محتاج اند از علم و عمل ایشان بیاموزند
و نیز وی تعالی بهشتی آفریده و دوزخی و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران معرفت
کارها که به بهشت رساند و از دوزخ باز دارد بمجرد عقل ممکن نبود پس انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق
تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر خلق را حجتی و عذری نماند چنانچه فرمود لئلا یکون للناس
حجة بعد الرسل و قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و بتحقیق مواد و اصول جمیع علوم
ارضی و سماوی و کمالات عملی و علمی بوساطت حضرات انبیا بخلق رسیده است مبدأ و منبع علم جز وحی
آسمانی نیست و تمامه علما و حکما استنباط و استنتاج علوم از انجا نمایند و از ان سرچشمه آب خورند و لوانه
که بقیاس و اجتهاد و ریاضات و مجاهدات چیزی چند بران بیفزایند و آن را شرح و تفسیر کنند و تقریر
و تحریر نمایند سبب مخالفت و مباینت بعضی علوم شرائع آن تواند بود که چون سنت آلهی و حکمت
بالغه وی بر نسخ شرائع و تبدیل ادیان رفته است گروهی بر شریعت اولی و دین سابق ماندند و
براه متابعت پیغمبر لاحق نه رفتند و فرقه دیگر به تحریف و تصحیف چیزها بران افزودند تغیرات دادند و
جماعه دیگر نیز باشند که بحکم عقل بو الفضول و اوهام و خیالات باطله جمله از هذیانات و اباطیل بروی کار
آورده ابواب قیل و قال باز کرده باشند و اعتقاد آنکه حکما و عقلا بمجرد ریاضت و استدلال
بی آنکه مواد و مبادی آن منتهی بتعلم و تلقی از مشایخ و اساتذه که نقله علوم و رواة اخبار انبیا اند ایجاد
علوم کرده اند در غایت بعد است طریق تحصیل علم تعلم است باقی فهم و استنباط است چنانچه در حدیث
آمده است انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم اشارت می کند که طریق اکتساب علم و عمل و خلق تعلم و تادب
و تخلق است و اید هم الله بالمعجزات الباهرة والایات الساطعة المفیدة للیقین چون هر دعوی را

برهانی باید و هر مدعی را دلیلی انبیا صلوات الله علیهم اجمعین که دعوی رسالت و سفارت می کنند میان
پروردگار و خلقت او برهان صدق الیشان معجزات است و معجزه عبارت است از خارق عادتی
که بر دست مدعی نبوت بر وفق دعوی وی ظاهر گردد و غیر وی از اتیان مثل آن عاجز آید خارق
عادت یعنی حکیم مطلق تمامه امور را با سباب وابسته ساخته است و سنت الٰهی بر آن رفته که
آن امر را بی آن سبب ایجاد نکند این معنی عادت است و گاهی بقدرت خود خرق این عادت
کند و آن را بی سبب بر دست رسول خود پیدا آرد تا دلیل بود بر رسالت وی و معجزه فعل الٰهی است
نه فعل رسول زیرا که خرق عادت پروردگار تعالیٰ از بنده ممکن نباشد و دلالت معجزه بر صدق نبی
یقینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حصول پذیرد و نفس در تصدیق بی طاقت و بیچاره
گردد و مجال انکار بر وی تنگ آید این خاصیت نفس است و جبلیت اوست و چون دعوی باند بود
برهان نیز براندازهٔ او آید چه معجزه از عالم قهر و قدرت است که در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود
نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه لفظیه که گر هی چند است که در رشتهٔ خیال و پای
هوا افتاده و لهذا الزام خصم و اسکات وی بدان در غایت دشواری بود و هرگز راه نزاع و جدال را
بر نه بندد چنانکه از دلائل کلام و فلسفیات ظاهر گردد و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز
بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نباشد و اول الانبیاء آدم علیه السلام و آخرهم محمد صلی الله
علیه وسلم اول پیغمبران آدم است علیه الصلوٰة والسلام و آخر ایشان محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم لقوله تعالیٰ ولکن رسول الله وخاتم النبیین چون مقصود از بعثت آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم اکمال دین و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد از حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل
بعد از وی احتیاج به پیغمبر دیگر نباشد و وجود علما و خلفای او که حاملان و حافظان ملت او یند
کفایت بود والاولی ان لایعین عددھم باید که در تسمیه انبیا صلوات الله علیهم اقتصار بر عدد
معین نکنند اگر چه در بعض احادیث وقوع یافته که تمامه انبیا یک لک و بیست و چهار هزار اند زیرا که
در قرآن مجید میفرماید منهم من قصصنا علیک ومنهم من لم نقصص علیک می فرماید قصه بعضی انبیا

برتو نخوانده ایم یعنی نام ایشان را بر تو نبرده ایم و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و تواند که این خبر در یک وقتی یا شد
بعد از ان گفته باشد اگرچه در بعض کتاب نباشد بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال است والله اعلم
دیگر بدانکه در نبوت ذوالقرنین اختلاف است بعضی بر انند که وی پیغمبر است و اکثر بر انند که پادشاهی
مسلمان عادل وحق همین قول است و منقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه نیز همچنین است
و بعضی او را از ملائکه دارند این سخن در غایت بعد است و در نام وی نیز اختلاف است مشهور ان است
که نام وی اسکندر است و عبدالله و مرزبان و مرزبی و هرمس وغیران نیز گفته اند و این اسکندر ابن
فیلقوس رومی است و مصاحب خضر است که طلب چشمهٔ آب حیات کرد و نیافت و اسکندر یونانی دیگرا ست
که مصاحب ارسطو از اولاد یونان بن یافث بن نوح است کذا قیل والله اعلم و ذوالقرنین بقول
اکثر در زمان ابراهیم خلیل الله بود و بقولی بعد از موسی عم و بقول ابن عبد الحق که از ائمهٔ علمای حدیث
و تفسیر است بعد از عیسی علیه السلام بود گفته اند چهار کس مالک تمام دنیا از مشرق تا مغرب بوده اند
دو مسلمان یکی سلیمان و دیگر ذوالقرنین و دو کافر نمرود و بخت نصر که بعد از نمرود بود و پنجم امام محمد مهدی
خواهد بود که در آخر الزمان پیدا شود و در تسمیه اسکندر بذوالقرنین اقوال است قول وهب بن منبه
آن است که وی مالک دو قرن بود یعنی دو جانب زمین که مشرق و مغرب است یا روم و فارس یا
روم و ترک و قول حسن بصری آن است که وی دو گیسو میگذاشت از انجهت او را ذوالقرنین می گفتند
و بعضی گفته اند که در سر وی دو شاخ بود مثل شاخهای گاو و بقولی وی دو قرن پادشاهی کرد و مروی از
امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه آن است که در جهاد بر دو جانب سر وی زخم رسید از انش ذو
القرنین گفتند و از این گواه که از اصحاب علی مرتضیٰ بود پرسیدند که ذوالقرنین پیغمبر بود گفت لا مردی
صالح بود که بر جانب راست سر وی در طاعت خدا زخمی رسید و بمرد حق تعالی او را باز زنده گردانید
پس بجانب چپ وی زخمی رسید و بمرد باز زنده نه شد از ان باز نام او ذوالقرنین می گفتند و بعضی
گویند که وی در خواب دید که بآفتاب رسیده و دو قرن یعنی دو جانب او را گرفته است و این خواب را با قوم
خود باز گفت نامش ذوالقرنین کردند والله اعلم و در نبوت لقمان که گویند ابن اخت ایوب علیه السلام

اختلاف در نبوت ذوالقرنین

بیان شاهان تمام عالم

اختلاف در نبوت لقمان

وبقولی ابن خالهٔ وی بود ونیز اختلاف است صحیح آن است که وی حکیم وولی بود وبقولی پیغمبر بود آورده اند که وی هزار پیغمبر را خدمت کرده وتلمذ نموده بود واز ابن عباس منقول است که لقمان نبی نبود وملک نبود بندهٔ سیاهی بود که گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید وحکمت وفتوت وعقل داد ودر کتاب خود ذکر وی کرد واما خضر علیه السلام اصح آن است که وی نبی است معمر ومحجوب از ابصار وتا روز قیامت باقی است از جهت شرب آب حیات واز بعضی بر انند که وی ولی است واما قول بآنکه وی ملک است باطل است ووی بقول جماهیر اهل علم وصلاح زنده است ووی نمیرد تا قرآن برداشته نشود وحافظ ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته حق آن است که وی نبی است وسخاوی نیز موافق آن گفت و قسطلانی در شرح بخاری ذکر کرده است که خضر بفتح خا وکسر ضاد وکسر خا وسکون ضاد نام او بلیان بن ملکان است وبعضی گویند که وی پسر فرعون است واین قول بغایت غریب است ونادر وبعضی گویند که ابن مالک است که برادر الیاس بود وبعضی گویند که پسر صلبی آدم علیه السلام است والله اعلم وبالجملة باتفاق مشایخ صوفیه وبقول جماهیر علما خضر در حیات است وجماعهٔ از محدثین مثل امام بخاری وابن المبارک وحربی وابن جوزی انکار حیات او می کنند انتهی وتمسک منکران بآن حدیث است که آن حضرت قریب زمان رحلت خود فرمود که هیچ جانداری که بروی زمین است بعد از صد سال باقی نماند واین را تاویلات است وملاقات او مر اولیاء الله را بشهرت رسیده است ووی آنحضرت را ملاقات کرده وتعزیت اصحاب بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده وقول آنحضرت لوکان الخضر حیا لزارنی پیش از ملاقات بود وبنای این لازمت بر عرف وعادت است ووی نقل احادیث از ان حضرت کرده است که بعضی مشایخ آن را از وی شنیده اند ودر نبوت مریم وآسیه وساره وهاجره وحوا وام موسی ونام او یوحانذ است علیهن السلام نیز قولی آمده است وصحیح آن است که نبوت مخصوص مردان است ودر نص قرآن مجید میفرماید وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی الیهم اگرچه نسبت وحی یا ذکر با نبیا باین نساء مذکورات واقع شده باشد اما از انجا جزم نبوت نتوان کرد ومراد از وحی اعلام والهام است چنانچه نحو موجود است واوحی ربك الی النحل ونو ذکر با انبیا از جهت تشریف واکرام است والله اعلم

بعض علما

وکلهم کانوا مبلغین عن الله صادقین معصومین غیر معزولین انبیا صلوات الله وسلامه علیهم هرچه
گویند راست گویند و هر چیز که دهند از جانب خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان وی تعالی کنند و از
گناهان معصوم باشند چون بحکم معجزه دعوی رسالت ثابت شد لابد هر چه رسول گوید از مرسل گوید ما علی
الرسول الا البلاغ و اگر دروغ گویند حکمت ارسال باطل گردد و اگر خود بنافرمانی حق کنند و معصیت ورزند
مردم نفرت گیرند و امر نصیحت و ارشاد و تمشیت نیابد و عصمت ایشان از دروغ و از کبائر مطلق است یعنی عمداً
و سهواً و از صغائر عمداً و نزد بعضی صغیره و کبیره سهوا و صغیره عمداً جائز باشد مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد
مثل سرقت لقمه و تطفیف حبه و مختار نزد جمهور اهل سنت آن است که ایشان معصوم اند از کبائر عمداً و سهواً
و این الیق است بعظمت منصب و علو مرتبت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین کذا ذکر بعض فقهاء المحدثین من
اهل المدینة فی شرح القصیدة الامالیة و اما وقوع سهو و نسیان بر ایشان در آنچه متعلق برسالت و ابلاغ احکام
است جائز نیست و در غیر این سهو در افعال جائز است چنانچه در باب سجود سهو معلوم شده است و آنچه
از خطا و زلات از حضرت انبیا منقول است بعضی از آنها صحیح نیست و بعضی که صحیح است آن از احتمال و تاویلات
است که در کتب مذکور است و ظاهر آن را معتقد نباید بود و انبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که حق تعالی
بفضل و کرم خود بخشیده است از ایشان باز نگیرد و مقام نبوت و رسالت بعد از موت ثابت است و خود
انبیا را موت نبود و ایشان حی و باقی اند و موت همان است که یکبار چشیده اند بعد از آن ارواح را
با بدان ایشان اعادت کنند و حقیقت حیات بخشند چنانچه در دنیا بودند کامل تر از حیات شهدا
که آن معنوی است و نسخ شریعت عزل نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خوف خاتمت در دنیا
ایمن نباشند و بعد از موت اگر برایمان رفتند مؤمن اند و ولی چنانچه در حالت منام مثلا و در استعانت
و استمداد از قبور فقها را سخن است ایشان گویند که زیارت قبور در غیر انبیا علیهم السلام از برای عبرت
و اعتبار و تذکر موت بود یا از برای ایصال نفع و استغفار برای موتی باشد چنانچه فعل آنحضرت
در زیارت بقیع بصحت رسیده است و مشائخ صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که تصرف بعضی اولیا در
عالم برزخ دائم و باقی است و توسل و استمداد بارواح مقدسهٔ ایشان ثابت و موثر و امام حجة الاسلام

مسئلۂ عصمت انبیا از گناہ

مسئلۂ استمداد از قبور

محمد غزالی میگوید که هر که در حیات وی بوی توسل و تبرک جویند بعد از موتش نیز توان جست و این سخن موافق
دلیل است چه بقای روح بعد از موت بدلالت احادیث و اجماع علما ثابت است و متصرف در حیات و بعد از
ممات روح است نه بدن و متصرف حقیقی حق تعالی است و ولایت عبارت از فنا فی الله و بقا بدوست و این نسبت
بعد از موت اتم و اکمل است و نزد ارباب کشف و تحقیق مقابله روح زایر بارواح مزور موجب انعکاس اشعه لمعات
انوار و اسرار شود و در رنگ مقابله مرآت بمرآت و اولیا را ابدان مکتسبه مثالیه نیز بود که بدان ظهور نمایند
و امداد و ارشاد طالبان کنند و منکران را دلیل و برهان بر انکار آن نیست یکی از مشایخ گفته است که چهار کس از
اولیا را دیدم که در قبر خود تصرف می کنند مثل تصرف ایشان در حالت حیات یا بیشتر از ان جمله شیخ معروف
کرخی و شیخ عبد القادر جیلانی و دو دیگر را از اولیا نیز شمرده و شرح این سخن بسطی طلبد اگر خدا خواسته است از
در رساله دیگر بتفصیل ذکر ان تقریبا فتد لمحه از ان در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که بیان
احوال مدینه منوره میکند نیز مذکور شده است والله اعلم و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه و
آله وسلم ثبوت نبوت آنحضرت بمعجزات باهره و آیات ساطعه اوست که بتواتر منقول شده و هر پیغمبری را
معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آن حضرت را معجزات از هر جنس بود و فراوان بود
و از ینجا ظاهر شود که او را در جمیع اجزای عالم از ارض و سما و ملک و ملکوت تصرف بود و جمیع کمالات که
در ذوات مقدسه انبیای سابق مودع بود در ذات شریف او بازیادتیها موجود بود ع آنچه خوبان همه دارند
تو تنها داری ٭ چنانچه فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید
تا آدم نیز در مفهوم آن داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر است و
فضیلت بعد از ان حضرت ابراهیم خلیل الله راست و بعد از وی موسی و عیسی و نوح راست و این پنج تن اولو العزم
اند که بزرگترین و فاضلترین رسل اند و صبر مجاهده ایشان در راه حق از همه بیشتر است و اعظم معجزات وی
صلی الله علیه و آله وسلم قرآن مجید است که از صفات الٰهی و کلام قدیم اوست عز و علا باقی است بر مرور دهور
و اعصار و معجزات دیگر ظاهر شده اند و گذشته اند الا نقل متواتر که در حکم مشاهده است از انها باقی است
واوضح براهین و بینات بر صدق آنحضرت و قرانیت قرآن این آیت است که بر ملا بر روی تمامه فصحا

تحقیق فاضل ترین رسل است

وبلغای قریش که افصح فصحای عرب و الاخصام دین و اشد اعدای سید المرسلین بودند برخواندن کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله بظاهر از جنس لفظ و کلام ایشان بود و بانگ دعوی ایشان در فصاحت و بلاغت بفلک بر میرفت و لهذا معجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جنس آن شد چه اکثر معجزات پیغمبران از جنس آن بود که تفاخر و تفاضل اہل زمان بدان بود چنانکه سحر در زمان موسی و طب در زمان عیسی علیهما السلام و بر وجدان عیب و اثبات نقصان و اتیان معارضه غایت حرص و نهایت تهالک داشتند چرا یکی از ایشان سوره یا آیتی مثل آن نیاورد و کار از پیش نبرد اول بحث خود همین بود و احتیاج بجنگ و جدل و محاربه و قتال نبود قدرت نگرکه همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان زد خاص و عام و صغیر و کبیر ایشان بود هیچ یکی را قدرت نشد که کلمهٔ چند بر هم توانست بست و کلامی مثل قرآن تالیف تواند داد و اعجاز ازین نمی گذرد نقل است که چون سورهٔ اقرأ باسم ربک که اول آیات قرآنی است نزول یافت آنحضرت فرمود تا بر عادت فصحای عرب که در باب سخن تعصب و تفاخر داشتند آن را نیز بر در کعبه بیاویختند دیگر هر که نظر بروی می افتاد و در متانت کلام و طرز سخن می نگریست حیران میگشت و اعتراف میکرد که این کلام بسخن آدمیان نمی ماند و اتیان مثل آن از قدرت بشر بیرون است قومی از معتزله گویند که تالیف کلامی مثل قرآن در قدرت ایشان بود ولیکن قدرت باہرهٔ الٰہی صرف همت ایشان از معارضهٔ آن میکرد و مهری بر دہان ایشان نهاد و نگذاشت که گرد آن بگردند و از آن وادی دم زنند حاصل مقصود باین قدر نیز حاصل است چه صرف همت ایشان با وجود قدرت و حرص معارضت نیز اعجاز است ولیکن قائل این سخن کوتاهی کرد و سخن متوهم و زعم خود گفت هرزه میگوید و سستی میکند بچه دلیل دانست که اتیان مثل قرآن در قدرت ایشان بود حق آنست که هیچ کس را از ماسوی الله قدرت بر اتیان مثل قرآن نیست الآن چه شد مگر اعدای دین و مدعیان فضل و بلاغت از عالم رفتند قرآن خود ببانگ بلند میگوید بشنوید قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا دیگر سخن چیست و اگر بتتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق عظیمه وی صلی الله علیه وسلم مکنند بیقین معلوم شود که وجود شریف وی از سر تا پا آیت اعجاز و حسن ناز است صلی الله

علیه وآله وسلم قطعه هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است ÷ هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را سخن نیست احتیاج هر غمزهٔ ز چشم تو اعجاز دیگر است

وهو مبعوث الی کافة الخلق اجمعین وی صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث است به کافه جن و انس ولهذا او را رسول الثقلین خوانند و آمدن جن بحضرت وی و ایمان آوردن ایشان و قرآن شنیدن و بر قوم خود بازرفتن و دعوت کردن منصوص قرآن مجید است و نزد اکثر علما عموم بعث بجانب جن و انس مخصوص بآنحضرت است صلی الله علیه وآله وسلم شیخ جلال الدین سیوطی گفته که شک نیست که جن مکلف اند در امم ماضیه و تکلیف نباشد مگر بسماع از پیغمبر یا از صادقی که از وی روایت کند باتفاق بر آنکه از جنس جن پیغمبری مبعوث نشده و در قرآن مجید نقل از جن میکند که می گفتند انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی یهدی الی الحق والی صراط مستقیم ظاهر این آیت کریمه آن است که ایشان مومن بشریعت موسی و مهتدی بهدایت وی بودند پس آنچه مخصوص بآنحضرت باشد آن بود که انبیای دیگر را دعوت و خطاب بجن مشافهه نبوده چنانکه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بلکه ایشان بسماع کتاب الله و اطلاع بر احکام شریعت وی عمل میکرده باشند قال السیوطی هذا ما ذهب الیه الضحاك وهو الظاهر انتهی و بقول شاذ از بعضی علما بعث و رسالت آنحضرت ملائکه را نیز شامل است و نزد اهل تحقیق وی مبعوث است بتمامهٔ اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و مربی و مکمل ذرایر موجودات و سائر مکونات است و سلام احجار و سجدهٔ اشجار بروی و شهادات حیوانات بر رسالتش چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و معصیت از ایشان سر برزند و از بواقی اقسام جز ایمان و اطاعت نیاید چنانکه از ملائکه و دلالت نص قرآن وما ارسلناك الا رحمة للعالمین نیز هم بران است چه یا و نون درین صیغه بر حقیقتش نیست چنانکه در رب العالمین و معراجه فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی حق امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف تا آسمان و عرش عظیم بلکه بالای عرش تا لامکان با آن حکایات و خصوصیات مذکوره در احادیث صحیحه واقع شده و تحقیق این نسبت بمعرفت عالم الاروحانیات شود که از مضیق جهت و زمان و مسافت بیرون است و ارباب کشف و شهود آنرا بیان

کرده اند و ایمان آن است که بمجرد شنیدن آن خبر بی توقف بر حقیقت و کیفیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان
بدان راه نیابد و اگر بر درک آن حالت و دریافت آن مرتبه اطلاعی بخشند آن خودیابی دیگر است او را
خاصگان درگاه از اہل معرفت و متجردان از جلباب بشریت دانند در عالم محبت و تسلیم و ایمان کجا فرصت
تصور و تکلف تامل است اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توامان است ابوبکر را رضی الله عنه
صدیق از ان روز لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و چندان از مسلمانان
درین واقعه در شک افتادند و براه ارتداد رفتند و ایمان آوردن وی رضی الله عنه در اول کار بی معجزه و طلب
دلیل نیز ازین باب بود اگرچه انوار معجزات و آیات ساطع بود وی بطلب پیش نیامد و توقفی ننمود چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از معراج باز آمد از دیدن پروردگار تعالی پرسیدند با بعضی اصحاب جواب بکشف
حقیقت داد و با دیگران سخن در پرده مجاز گفت با هرکس بقدر حالت و استعداد وی سخن کرد ازینجا معلوم
میشود که هرکس قابل خطاب حقیقت و کشف اسرار نیست سخن یکی است ولیکن تفاوت در لفظ و عبارت است
وحق آن است که وی صلی الله علیه و آله وسلم پروردگار خود را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیدهٔ دل
در جمیع احوال بود خصوصیت بحالت معراج ندارد و بعضی گویند که دیدن بدل غیر دانستن بدل است والله اعلم
وامته خیر الامم امت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بهترین امتها است همچنانکه وی بهتر و بهتر پیغمبران
است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در قرآن مجید میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس و در حدیث
آمده است که مدت عمر و بقای شما نسبت بزمان بقا و اعمار امم سالفه حکم بعد از عصر تا مغرب دارد و باوجود آن ثواب
تان بیشتر از ایشان دهند و قصه حال شما نسبت با یهود و نصاری حکم آن دارد که مردی سه کس اجیر گرفت یکی را
بر عملی که از صبح تا نصف نهار کند قیراطی تعیین کرد و دیگری را از نصف نهار تا وقت عصر نیز قیراطی قرار داد و دیگری
را از وقت عصر تا مغرب دو قیراطی کرد چون شام در آمد و وقت اجرت دادن شد با آن دو طائفه اول یگان
یگان قیراطی داد و باین دیگر دو قیراط پس آن دو گروه بغضب آمدند و نزاع کردند که آخر این تفاوت
چیست با آنکه عمل ما بیشتر اجرت ما چرا کمتر شد گفت آنچه با شما شرط کرده و قرار داده بودم دادم باقی فضل من
است هرکه را خواهم دهم اول اشارت بحال یهود است و ثانی به نصاری و ثالث باین امت مرحومه مغفوره

و در فضائل و کثرت ثواب این امت متقدم و متاخر احادیث بسیار آمده است و تحقیقت آنچه از علوم و معارف و
حقائق و دقائق و عجائب و غرائب که از افراد این امت بظهور آمده است از هیچ امتی بظهور رسیده و نه ظاهر
و شریعته اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان شریعت محمدی کامل تر و جامع تر شریعتهای ماضیه است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و چون وی صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیا و آخر رسل بود لاجرم بعد از وی
دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر مترتب نبود و بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اشارت بدان است
شریعت موسی علیه السلام شریعت قهر و جلال بود و امر بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات
ناظر بآن است و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه
بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام بغایت مظهر لطف و رفق و جمال بود
و شریعت وی شریعت فضل و احسان بود که اصلا در وی وبالی و قتالی نبود بلکه قتال بر ایشان حرام بود
و کلامی از انجیل نقل کرده اند که ترجمه اش این است که هر که بر یک رخساره تو طپانچه زند تو رخساره دیگر پیش وی
نه و هر که گوشه جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بخش و هر که با تو یک میل تسخیر تو کند تا دو میل باوی برود
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم اتم مظاهر کمال و جامع صفت جمال و جلال و لطف و قهر بود هم قوت و صلابت
و عدل و شدت موسوی علیه السلام داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی فرموده است انا
الضحوک القتال فرمود من همیشه در خنده باشم و در عین خنده کشنده کمال جامعیت این است

بیت

بخنده نمکین دل بری و جان بخشی	تبارک الله آنچه خنده و چه لب است

قوله تعالی ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث نیز اشارت بعدالت و توسط شریعت اوست
و حقیقت حال بعد از تتبع سیر و شمائل و معرفت احوال آنحضرت و وضع شرائع و احکام وی صلی الله علیه
وآله وسلم منکشف گردد و بالله التوفیق و اصحابه خیار الامة و اصحاب پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین فاضلتر
و بهتر و بهتر از باقی امت اند که ایشانرا پروردگار تعالی برای صحبت و نصرت و اعانت رسول خود برگزید
و اختیار نمود و تفویض این دین قویم و اقامت این ملت عظمی بایشان کرد قال الله تعالی وکانوا

احق بها و اهلها و کان الله بکل شئ علیما چندین اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان واقع شده است
که بنظر وران جسبزم کرده شود که ایشان افضل و اکثر ثواب انداز سائر امت فرموده است که اگر یکی از شما مقدار
جبل احد طلا در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانهٔ جو که یکی از ایشان کند برابری نکند و حدیث خیر القرون
قرنی نیز از دلائل این مدعا است و غیر آن دلائل بسیار است و خود کدام دلیل واضح تر از این که بواسطهٔ جمال مصطفی
را صلی الله علیه و آله و سلم دیده و با وی صحبت داشته و دین و قرآن از زبان وی شنیده و بی واسطه بامر و
نهی الٰهی مخاطب گشته و صرف مال و جان در راه وی نموده و صحابی مومنی بود که آنحضرت را در ایمان دیده و از دنیا
با ایمان رفته اگرچه خود یک نظر دیده باشد و بعضی شرط کرده اند که مصاحبت و مجالست وی با آنحضرت
ممتد بود و در جهاد و غزوات در خدمت وی حاضر شده و اقل آن شش ماه داشته اند چه آن را که یکنظر دیده و
یک ساعت در مجلس نشسته در عرف مصاحب نگویند و گویند خیریت و افضلیتی که مذکور شد مخصوص
باین جماعت از اصحاب است نه عام و مختار نزد جمهور آن است که این افضلیت آن را که یک نظر
بر جمال مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم انداخته نیز شامل است و تحقیقت یک نظر بجمال وی دیدن و یک
ساعت در مجلس او نشستن و سخن از وی شنیدن چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را خلوات و ار
بعینات نه نماید و نکشاید کذا فی قوت القلوب و در افضلیت صحاب بنسبت بجمیع امت کسی که سخن کرده
ابو عمرو بن عبد البر است که از مشاهیر علمای حدیث است و وی تجویز کرده که تواند بعد از ایشان کسی
بیاید که در مرتبه با ایشان برابر یا بهتر بود و بحدیث مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله خیر ام اخره استدلال
کرده و نیز در حدیث آمده که پرسیدند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ یکی از ما که ایمان بتو آورده ایم
و همراه تو جهاد کرده بهتر باشد فرمود نعم قومی که بعد از شما بیایند و نادیده بمن ایمان آرند بهتر از شما باشند
و ابن مسعود رضی الله عنه فرموده است که امر محمد علیه السلام ظاهر و روشن بود بر هر که او را دیده است ایمانی
فاضلتر از آن نباشد که در غیبت بوی ایمان آرند و بعضی مفسران یؤمنون بالغیب را هم بدین معنی تفسیر
کنند و نیز در حدیث آمده است که در آخر زمان چنان شود که تمسک بدین و سنت مثل گرفتن اخگر سوزان
باشد بدست هر که در آن زمان متمسک به سنت بود اجر وی مقدار اجر پنجاه کس باشد پرسیدند

یا رسول الله پنجاه کس از ایشان یا از ما بوده اند بلکه از شما و امثال این احادیث دیگر نیز آمده است ولیکن تحقیق و مختار همان است که جمهور علما بر آنند و مراد باین خیریت که پیشینیان را اثبات کرده اند از وجه خاص است که ایمان بغیب باشد ولیکن فضل کلی صحابه راست و فضل جزئی با فضل کلی منافات ندارد و مانا که خلاف ابن عبد البر در صحابه بمعنی عام است که بیک نظر دران اکتفا کرده اند نه بمعنی خاص که مصاحبان و همنشینان دائی آنحضرت اند و با وجود آن هیچ فضلی و هیچ مرتبهٔ و هیچ کرامتی بفضلیت نظر بر جمال مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نرسد اگرچه اولیاء الله را صحبت معنوی با آنحضرت حاصل است والله اعلم والخلفاء الاربعة افضل الاصحاب چهار یار باصفا که خلفای راشدین و جانشین مصطفی اند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم فاضلترین اصحاب و نزدیک ترین احباب اویند و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است که هیچ یکی را از اصحاب با ایشان دران مشارکت و مساهمت نبود چنانکه بنظر در احادیث و اخبار و آثار روشن گردد و فضلهم علی ترتیب الخلافة والمراد بالافضلیة اکثریة الثواب بدانکه اینجا دو مقام است مقام اول آنکه خلیفه برحق بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابو بکر صدیق است بعد از وی عمر فاروق بعد از وی عثمان ذوالنورین بعد از وی علی مرتضی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این مسئله نزد اهل سنت و جماعت از یقینیات است و طریق اثبات خلافت ابوبکر رضی الله عنه نزد بعضی نص صریح و حدیث صحیح است و نزد جمهور علمای سنت و جماعت اجماع صحابه است یعنی صحابه همه اتفاق کردند بر خلافت ابی بکر و اطاعت و انقیاد وی نمودند و در احکام دنیا و آخرت براه موافقت و متابعت او رفتند و حال آنکه در ایشان ابوذر و عمار و سلمان و صهیب و امثال ایشان بودند که مجال ایشان میل و مداهنت در دین اصلا راه نداشت و در شان ایشان وارد است لا یخافون لومة لائم و اگرچه امیر المومنین علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب و دیگر از اصحاب مثل طلحه و زبیر و مقداد ابن الاسود که از اعیان و اکابر صحابه بودند در حین عقد بیعت اصحاب بیعت نکردند لیکن بعد از ان وقت دیگر ایشان نیز بیعت کردند و در اطاعت و انقیاد وی در آمدند و براه موافقت رفتند و ابو بکر ایشان را نزد خود طلبید و دیگر اصحاب را نیز حاضر آورد و خطبهٔ خواند و گفت این علی بن ابی طالب است و من او را بیعت

تفضیل صحابه را بعضها بر بعض بالکل بر دو مقام

خطبه خواندن ابوبکر بحضور اصحاب و بیعت کردن ایشان او را

خود الزام نمی‌کنم اختیار او بدست اوست و شما را نیز اختیار بدست شما است اگر دیگری را خیر من اولی دانید و مصلحت بینید اول کسی که باوی بیعت کند من خواهم بود پس علی و هرکه باوی بود گفتند غیر ترا اولی ندانیم ترا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در امر دین ما پیش کرد دیگر که تواند ترا پس انداخت اشارت بامر امامت نماز کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در روز آخر از حیات او را فرمود جز آنکه ما را آن گران آمد که ما از اهل بیت پیغمبر در باب مشاورت و اجتهاد بودیم بی سابقهٔ مشاورت ما چون کردند اکنون ما میدانیم که اولی و احق بامامت توئی پس علی و هرکه از اصحاب باوی بودند رضی الله عنهم باوی علانیه علی رؤس الاشهاد بیعت کردند و اجماع منعقد شد و تاخیر ایشان در بیعت بجهت تامل و اجتهاد و تحری صواب قادح در انعقاد اجماع نباشد و بعضی گویند که سبب تاخیر و عدم حضور علی مرتضی کرم الله وجهه در وقت بیعت اشتغال بتجهیز و تکفین آن حضرت بود و بعد از ان بسبب حزن و مصیبت آنحضرت خود را در خلوت انداخت و بجمع قرآن مشغول شد و از ینجا امتداد مدت توقف و تردد فهم گردد حتی که گفته‌اند تا شش ماه بود و بعد از فوت فاطمه زهرا رضی الله عنها بیعت کرد و صحیح آن است که این قدر نبود در آخر همان روز یا بروز دیگر بود والله اعلم و بالجمله علی مرتضی دائم مطیع و سامع و ممتثل امر ابوبکر صدیق بود رض و در نماز فرض و جمعه و عید اقتدا بوی میکرد و در غزوهٔ بنی حنیفه که مسیلمهٔ کذاب در انجا کشته شد باوی بود و جاریه را که از غنائم آن غزوه بسیری برگرفت اگر غیر الحکم امام حق نمی‌بود تصرف در غنائم انجا جائز نمی‌بود و هیچ عاقلی روا دارد که علی مرتضی که شیر خدا و امام اولیا و مرکز دائرهٔ حق بود و قرآن باوی بود و وی با قرآن چنانچه در حدیث آمده است که القرآن مع علی و علی مع القرآن مدت عمر در نماز و جمیع طاعات بدنی و مالی تابع ظالمی باشد با وجود آنکه داند که حق بجانب اوست و از رسول خدا النصّ در شان خود شنیده باشد لطلب حق نه برآید و سکوت ورزد و مدت عمر خود زبون و اسیر اهل باطل و ارباب هوا بود و آخر با معاویه که بناحق باوی در نزاع بود و براه خلاف وی میرفت چرا جنگ کرد و بجحت برآمد و از وی کرم الله وجهه نقل کرده‌اند که فرمود سوگند بخدای که پیدا کنندهٔ نفس و رویانندهٔ دانه است که اگر پیغمبر خدا با من عهد کرده باشد و امری فرموده در من جز این ردای من نبود نگذارم ابن ابی قحافه را که برادنی پایهٔ منبر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم

برآید ولیکن چون آنحضرت باوجود حضور من و معرفت موضع من ابوبکر را امر کرد که امامت کند و با مردم نماز گذارد مرا
مجال نزاع دران نبود چون آنحضرت او را در امر دین ما اختیار کرد ما را اختیار او در کار دنیا اولی باشد و شیعه
گویند که این همه از جهت تقیه بود و تحقیقت این تقیه که شیعه اعتقاد کنند اگر بنظر انصاف در نگرند عین عیب
و صریح منقصت است یعنی علی مرتضی از طلب حق نکرد و سکوت ورزید و بطلب حق برنخواست ازان بود که از اعداء
ترسید تا وی را نکشند و هلاکش نکنند این چه سخن است مثل علی مرتضی با آن کمال ایمان و یقین که لو
کشف الغطاء ما ازددت یقینا از پیغمبر شنیده باشد که خلیفه بعد از من توئی و این بشارت غیر این معنی
ندارد که متکفل تمشیت و اجرای احکام دین بعد از من تو خواهی بود دیگر وی از مردم ترسد و داند که اگر من
طلب خلافت کنم کشته شوم و نیز تقیه و خوف در جای بود که صاحب حق ضعیف و مغلوب و زبون بود و این جانب
چنین است علی مرتضی با آن شجاعت و صلابت در دین و توکل بر خدا که وی داشت و فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم با آن عظمت و علو منصب زوجه وی و حسن و حسین سبط رسول الله و محبوب ترین خلق
نزد وی و عباس بن عبد المطلب عم رسول الله با آن رفعت محل تابع وی و زبیر بن عمه رسول الله با کمال
شجاعت و شهامت که داشت با وی و بنو هاشم با آن شوکت و عزت و شجاعت برادران وی دیگر
ضعیف و زبونی چه معنی دارد نیز روایت کرده اند که عباس در مدت توقف با علی گفت دست برآر که با تو بیعت
کنم تا اهل عالم گویند که عم رسول الله با ابن عم وی بیعت کرد و هیچکس را مجال خلاف با تو نماند و ابوسفیان اموی گفت
چه شد شما را ای پسران عبد مناف که راضی شدید که تیمی بر شما والی گردد از دل بیت من قریش اشارت ابوبکر
صدیق کرد که از بنی تیم بود اگر شما دعوی کنید من پیاده و سوار چندان جمع کنم که تمام وادی پر گردد و بار از
روزگار ایشان برآرم پس علی مرتضی او را منع کرد و زجر فرمود که یا عدو اهل اسلام آنچه سخن است که تو میگوئی فتنه
میخواهی که فتنه برپا شود و این شیعه تقیه را بر پیغمبران جایز می دارند بلکه واجب و میگویند که اظهار کفر از
انبیا صلوات الله علیهم در مقام خوف و تقیه جایز باشد حتی که گویند که آنحضرت علی مرتضی را بامامت در نفس
خود تعیین کرده بود ولیکن مانع از اظهار خوف و تقیه شد هرگاه امثال این احتمالات شنیعه را در جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم راه دهند دیگر کسی با ایشان چه گوید قبحهم الله ما اجهلهم و لفسد اعتقادهم

اگر انبیا اخفای حق کنند دیگر ظهور حق کجا باشد مستکبر تر از قوم نوح و متمرد تر از نمرود و ظالم تر از فرعون
که خواهد بود با وجود آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام اظهار حق کردند دیگر تقیه چه معنی دارد پس ثابت شد
که صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه اجماع کردند بر خلافت ابی بکر و هر چه صحابه بلکه سائر علما و مجتهدان این
امت مرحومه مغفوره بران اجماع کنند حق باشد و ثابت بود به یقین اگرچه هر یک از افراد ان بحکم
المجتهد یخطی و یصیب و احتمال خطا دارد و لیکن اجماع و اتفاق ایشان را خاصیتی است که جز بر حق و صواب
نبود و احتمال خطا ندارد بحکم نص قرآن لتکونوا شهداء علی الناس و قوله تعالی و یتبع غیر سبیل المومنین الآیة
و حدیث نبوی لن یجمع امتی علی الضلالة هر چه ایشان کنند و اتفاق نمایند حق بود و اگر روا بودی که تمام
صحابه یا اکثر ایشان در خلافت و اختیار بیعت ابو بکر عمدا براه خطا رفتند و ارتکاب ظلم کردند و خلاف حکم پیغمبر
ورزیدند و حق صریح پوشیدند فساد این سخن و نتائج آن در تمامه دین و ملت سرایت میکند و در هیچ جا
و در هیچ حکم شرعی وثوق نماند چه وصول قرآن و شریعت بما بنقل ایشان ثابت شده است و ایشان
خود بزعم شما فاسق و ظالم و فاجر و ساتر حق بودند هیچ قباحتی و شناعتی بالاتر ازین نباشد نعوذ
بالله من الجهالة و الضلالة و الغباوة و امام فخر رازی در بعضی مصنفات خود استنباطی عجیب نموده است
و گفته که بحکم قرآن مجید که فرموده است لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون معلوم میشود که نمله
سلیمان عاقل تر از رافضی بود زیرا که مورچه با مورچهای دیگر گفت که در خانهای خود بخزید تا لشکر سلیمان
بشعور و دانسته پایمال تان نکنند پس نمله تجویز نکرد که از جنود سلیمان که اصحاب پیغمبر اند پایمال کردن
مورچها و ظلم بر ایشان دیده و دانسته بوجود آید ایشان یعنی رافضیان میگویند که اصحاب سید المرسلین
عمدا حق علی را پایمال ساختند و ظلم صریح بر اهل بیت پیغمبر کردند و این قدر ندانستند که از صحابه رسول اتفاق
بر ظلم درست نباشد و بالجمله هیچ دلیلی به تحقیق به از اجماع صحابه که حل و عقد دین و ملت بدست
ایشان بود و احکام شریعت و سنت بایشان سپرده شده است نباشد هیچ الزامی قوی تر از اطاعت
و انقیاد علی مرتضی مر ابو بکر را در احکام دین و دنیا نخواهد بود و بحقیقت هر دلیلی که بر فضل و کمال علی مرتضی است
کرم الله وجهه برهان صحت خلافت ابو بکر صدیق است یعنی علی با آن فضل و کمال و درایت و حقانیت و تایید دین

متابعت او کرد و با وی بیعت نمود بالاتر ازین دلیل و برهان چه خواهد بود آخر همان حکایت آمد که نقل کرده اند که
از امیر المومنین علی پرسیدند که سبب چیست که امر خلافت آن سه خلیفه منتظم و ملتئم و لی خلاف آمد و در عهد خلافت شما
این همه هرج و مرج بظهور رسید فرمود ناصر و معین و تقوی و موید ایشان ما بودیم و ناصر و معین ما شما اید دیگر چه
حال باشد و بحقیقت فطرت سلیمه مجبول است بر قبول آنکه اجماع و اتفاق اصحاب محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم جز بر صواب نبود و بر انکار آنکه محمد رسول الله که پیغمبر آخر الزمان و هادی انس و جان مبعوث بکافه خلائق
باشد از وی همین ده دوازده تن از اصحاب بر هدایت و بر حق بوده و راه راست یافته باشند دیگر تمامه
اصحاب و یاران او که مدت عمر در صحبت او بوده و فضائل و کمالات اکتساب نموده بر باطل و ظلم و ضلالت باشند
و بعد از وی در کاری که مدار انتظام تمامه مهام دین و ملت بران بوده همه خطا کرده بر ظلم و بر ضلالت رفته
آخر این منقصت بسید کائنات و دین اقوام وی سرایت می کند پس به یقین معلوم شد که خلافت ابو بکر صدیق
صدق و صواب بوده غایت تنزل و تساهل درین مقام آن است که فرقهٔ زیدیه که ایشان را اعدل
فرقهٔ شیعه میگویند برانند که خلافت بعد از پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم حق علی بود و لیکن در نصب
ابو بکر مصلحت بود زیرا که تیغ علی مرتضی هنوز از خون دشمنان دین خشک نشده بود و نقارها و عداوتها
در دلها متمکن گشته اگر وی را کرم الله وجهه خلیفه میساختند شاید که باعث هرج و مرج و عدم انتظام
مهام دین و ملت میشد و در نصب ابو بکر تسکین نایرهٔ فتنه و فساد بود و مبنی و مدار این مذاهب بر افضلیت
علی مرتضیٰ و وجوب نصب افضل و اکمل است و علمای سنت را در هر دو جا سخن است میگویند که واجب نیست
که خلیفه افضل و اکمل از اهل زمان خود باشد بلکه بودن او از قریش و عالم بحلال و حرام و مصالح و مهام
دین اسلام و ورع و عدالت و شهامت و کفایت در اهلیت امامت و استحقاق خلافت کافی
است و وجود این صفات در ابو بکر بشهادت نقل آثار و سیر وی رضی الله عنه منقطوع به است و بعضی علما
اثبات خلافت ابی بکر رض بنص کنند و گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تنصیص کرده است بر خلافت
وی و مختار نزد اهل تحقیق آن است که در هیچ جانب یعنی نه در خلافت ابو بکر و نه در خلافت علی رضی
رضی الله عنهما نص قطعی از پیغمبر واقع نشده اگر چه هر یک از فریقین ادعای نفی بر مذهب خود کرده

است و از نصوص خصم جواب داده زیرا که اگر نصی بر خلافت علی کرم الله وجهه میبود مخالفت اصحاب مر آن نص را
و انعقاد اجماع بر خلاف نص صورت نمی بست و سکوت وی کرم الله وجهه از اظهار آن نص و سکوت از حق و ترک
طلب خلافت امکان نمی داشت چنانچه سابق تحریر یافت و اگر نصی بر خلافت ابوبکر وجود میداشت تقاول
مهاجرین و انصار که منا امیر و منکم امیر درست نبودی و برد و بدل آن را احتیاج نمی شد چنانچه در
قضیه نصب خلافت در کتب مذکور است و اگر گویند تواند که این تقاول و تخالف از برای تحقیق صحت
و تفتیش نص بود از جهت خفای آن و عدم علم بعضی از اصحاب بدان پس تنزل ابوبکر از ان مقام و تخییر
وی علی را و سائر اصحاب را در بیعت چه معنی دارد چه در امر واجب منصوص تخییر و تواضع گنجایش ندارد
و نیز نقل کرده اند که ابوبکر صدیق دست عمر بن الخطاب و ابوعبیدة بن الجراح که پیغمبر حضرت او را امین
امت خوانده است بگرفت و با انصار گفت که امامت حق قریش است و جز قریش کسی را نرسد که دعوی
امامت کند شما ازین دو کس هر کرا خواهید اختیار کنید اگر نصی درین باب از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
بودی اختیار عمر و ابوعبیده درست نبودی پس حق آن است که نصب خلافت باجتهاد صحابه و اجماع
ایشان بود و اجماع را سندی باید و نص ظنی غیر قطعی در سندیت آن کافی است چنانچه در علم اصول
فقه مقرر شده است و دلائل جانبین و نزاع و جدال و قیل و قال ایشان در کتب مبسوطه مذکور
است و چون آن خارج از وضع رساله بود ترک آن لازم وقت افتاده موقوف بر تالیف کتابی دیگر افتاد
والله الموفق و چون خلافت ابوبکر باجماع ثابت شد و امتثال امر او بر کافه مسلمانان لازم گشت و وی
در وقت رحلت خود تفویض امر به عمر فاروق کرد و او را خلیفه نمود و عهد نامه بنام او نوشت و مردم را به بیعت
هر که در ان نامه است امر کرد و تمامه صحابه با وی بیعت کردند و علی مرتضی نیز بیعت نمود و فرمود بایعنا
لمن فیه و ان کان عمر خلافت عمر نیز باجماع ثبوت یافت و عمر در وقت شهادت خود امر خلافت را میان
شش کس عثمان و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنهم مشترک گذاشت و ایشان تفویض برای عبدالرحمن بن عوف کردند و وی عثمان را اختیار کرد پس
علی مرتضی و تمامه صحابه با عثمان بیعت کردند و منقاد امر وی شدند در احکام دین و دنیا او را امیر و حاکم

دانستند خلافت عثمان نیز باجماع ثبوت یافت و بعد از وی علی مرتضی رض خود متعین بود و اکمل و افضل اهل زمان خود بود پس وی کرم الله وجهه باجماع اهل حل و عقد خلیفهٔ برحق و امام مطلق شد و نزاعی که از مخالفان در زمان خلافت وی بوجود آمد نه در استحقاق خلافت و حق امامت بود بلکه منشا آن یعنی خروج و خطا در اجتهاد که تعجیل عقوبت قاتلان عثمان باشد بود و مقام ثانی آنکه افضلیت خلفای اربعه بر ترتیب خلافت است یعنی افضل اصحاب ابوبکر است ثم عمر ثم عثمان ثم علی و مراد از افضلیت اکثریت ثواب است عند الله تعالی و تحریرش چنانکه بعضی علما کرده اند آن است که قول ما فلان فاضل ترست از غیر خود زیادت و رجحان آن فلان را طلبند نسبت بآن غیر و این رجحان تواند که بجمیع وجوه در جمیع صفات باشد یعنی در هر صفتی که تصور کنند و موازنه نمایند آن فلان راجح آید و کامل بود یا در مجموع صفات و فضائل من حیث المجموع و این بآن جمع شود که در مفضول صفتی از صفات کمال باشد که در فاضل نبود و تواند که آن رجحان از وجهی خاص و صفتی مخصوص بود و محل خلاف درین مسئله رجحان باین وجه خاص است یعنی کثرت ثواب عند الله نه بوجوه دیگر مثل زیادت علم و شرف نسب و قوت ملکات نفسانیه مثل شجاعت و شهامت و امثال آن از انچه عقلا آن را در عرف فضیلت خوانند و مخصوص جواهر نفس و لازم وی بود و این منافات ندارد برجحان آن غیر در آحاد فضایل دیگر یا در مجموع فضائل من حیث المجموع و اسباب کثرت ثواب مآثر و فضایل بود که منافع و نتائج آن بدین اسلام راجع و متعدی گردد مثل سبقت ایمان و نصرت دین و تقویت اسلام و امداد مسلمانان و کثرت خیرات و صلوات و مبرات و هدایت ناس و امثال آن و می گویند که این صفات در ذات ابوبکر بیشتر است چه از کتب سیر معلوم شده است که وی رضی الله عنه از انگاه که ایمان آورد کار وی دعوت اسلام و نصرت دین بود و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون که از اکابر صحابه و روسای مهاجرین اند بر دست وی ایمان آوردند و دائم در دفع منازعت کفار و اعلای اعلام دین بود چه در حالت حیات آنحضرت و چه بعد از ممات وی صلی الله علیه و آله و سلم و در صحیح بخاری آورده است که وی رضی الله عنه در مبادی ایام بعثت که در اظهار شعائر دین و شرایع کسی را مجال نبود

بحث دوم خلافت

هر کسی

مسجدے برورخود بنا کرده بود و در آنجا نماز میگذارد و قرآن می خواند و نساء و اطفال و جوانان قریش گرد می آمدند و قرآن می شنیدند چون تحریر مطلب کرده شد شروع در تقریر آن کنیم و هرچه از اقوال علما در آنجا آمده است نقل نمائیم بدانکه جمهور اهل سنت و جماعت برین ترتیب اند که مذکور شد و مروی از امام مالک و غیر وی توقف است میان عثمان و علی رضی الله عنهما از مالک رح پرسیدند که افضل است بعد پیغمبر کیست گفت ابوبکر ثم عمر گفتند علی و عثمان را چه گوئی گفت مقتدیان دین از انها که ما دریافته ایم هیچ یکی را نیافته ایم که تفضیل یکی بر دیگرے میکرد ازین دو مذهب امام الحرمین نیز توقف است میان این دو منقول از ابوبکر بن خزیمه تفضیل علی مرتضی است بر عثمان و در جواهر الاصول میگوید که منقول از اهل کوفه تقدیم علی است بر عثمان و مختار ابن خزیمه نیز همین است و در مقدمه شیخ ابو عمرو بن الصلاح نیز مذکور است که در مذهب اهل کوفه تقدیم علی است بر عثمان و سفیان ثوری نیز بهمین قائل است و از علمای حدیث آنکه تقدیم علی بر عثمان کرده است ابن محمد اسحق بن خزیمه است و امام محی الدین نوادی در شرح صحیح مسلم میگوید که بعضی اهل سنت و جماعت از اهل کوفه بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و قول صحیح و مشهور تقدیم عثمان است بر علی و هم امام نووی رحمة الله علیه در اصول حدیث میگوید که افضل اصحاب علی الاطلاق ابوبکر است بعد از ان عمر باجماع اهل سنت و خطابی که از علمای اهل سنت است از اهل کوفه تقدیم علی بر عثمان نقل کرده و ابوبکر بن خزیمه نیز بران رفته است و قسطلانی در شرح صحیح بخاری میگوید که بعضی از سلف بتقدیم علی بر عثمان رفته اند و سفیان ثوری از ایشان است و بعضی گفته اند که وی در آخر از ان رجوع کرده است والله اعلم و بیهقی در کتاب الاعتقاد میگوید که ابوثور از شافعی روایت میکند که هیچ یکی از صحابه و تابعین در تفضیل ابوبکر و عمر و تقدیم ایشان اختلافی نکرده و اختلافی اگر هست در علی و عثمان است و بالجمله قرارداد مشایخ اهل سنت بران است که در تقدیم ابوبکر و عمر بر سائر صحابه و رعایت ترتیب میان ایشان خلافی نیست و لیکن بعضی از فقهای محدثین در شرح قصیده امالیه نقل کرده اند که افضلیت خلفای اربعه مخصوص است بما عدای اولاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است در استیعاب ذکر میکند که سلف اختلاف کرده اند در تفضیل ابوبکر و علی و میگوید که مروی از سلمان و ابوذر و مقداد

وخباب وجابر وابوسعید خدری وزید بن ارقم آن است که علی مرتضی اول کسی است که اسلام آورده ولکن
از جهت خوف ابوطالب کتمان نموده وگفته است که این جماعت از صحابه علی را تفضیل دهند بر هر که غیر او ست
این کلام ابن عبدالبر است ولیکن بگویند که این مقاله از ابن عبدالبر مقبول و معتبر نیست زیرا که روایت
شاذه که مخالف قول جمهور افتد معتبر نباشد وجمهور ائمه درین باب اجماع نقل می کنند و بر تقدیر
تسلیم این روایت وی از ان جماعت صحابه که تفضیل علی مرتضی نقل کرده و امثال آن روایات
نیا نچه خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل میکند که میگفتند ابوبکر خیر من علی وعلی افضل من ابی بکر و امام تاج
الدین سبکی که از اعاظم علمای شافعیه است در طبقات کبری از بعضی متاخرین نقل کرده است
که ایشان تفضیل ختنین میکنند از جهت ثبوت زوجیت بالضعه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و شیخ
جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علیم الدین عراقی نقل کرده است که فاطمه و برادر وی ابراهیم
باتفاق افضل اند از خلفای اربعه و از امام مالک آورده اند که گفت ما افضل علی لبضعة النبی صلی الله
علیه وآله وسلم احدا فرمود من هیچ یکی را برآنکه جگر پارهٔ رسول الله است تفضیل نه نهم این تفضیل نسبت
بدیگران است نه بایشان میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارند و منافی مدعای ما نسبت
مدعای ما اینجا چنانچه تحریر کرده آمد اثبات افضلیت بوجهی خاص است وآن مفضولیت بوجهی دیگر
منافات ندارد واین فضائل که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نیست بلکه بمزید شرف و نسب
وکرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که اجزاء او نید شرفی و شانی
است که در ذات شیخین نیست هیچکس را در آنجا مجال توقف وانکار نخواهد بود و با وجود آن ثواب
شیخین اکثر ونفع ایشان در اسلام واهل آن اعظم و او فر است یا نکه قول خطابی که از بعضی مشایخ خود
نقل کرده است نیک در توان یافت که چه مقصود دارد خیریت چیست و افضلیت کدام است که گفته است
که ابوبکر خیر من علی وعلی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت ابوبکر از وجهی است و افضلیت علی از وجهی دیگر
پس این سخن است بیرون از دائرهٔ خلاف وخارج از محل نزاع واگر مراد از خیریت کثرت ثواب
است و از افضلیت وجوه دیگر مثل شرف ذات وکرامت است و امثال آن پس منافات

مقصود ندارد واگر غرضی دیگر و مرادی دیگر دارد بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست والله اعلم اکنون
سخن در آن ماند که مسئلهٔ ترتیب افضلیت یقینی است که برهان قاطع بر آن گذشته چنانچه ترتیب خلافت
یا ظنی است که دلیل آن امارات و قراین است که برجحان و اولویت رساند بعضی بر آنند که قطعی است
و مختار نزد اکثر محققین آن است که ظنی است امام الحرمین در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی الترتیب
بطریق سوال میگوید کنون چه میگویند بعضی از صحابه را تفضیل می دهند بر بعضی دیگر یا از مسئلهٔ تفضیل و
تفصیل آن سکوت و اعراض میکنند جوابش میگوید که بنای مسئلهٔ تفضیل بر آن است که امامت مفضول با وجود
فاضل جایز نباشد و معظم اهل سنت و جماعت بر آنند که امام افضل باید ولیکن اگر نصب وی موجب سوران
هرج و مرج و هیجان فتنه و فساد گردد نصب مفضول بر تقدیر اهلیت و استحقاق او مر امامت را باجتماع
صفات و شرائط آن از قرشیت و علم بحلال و حرام و مصالح و مهام دین و اسلام و ورع و عدالت
و شهامت و کفایت جایز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت نصب افضل قطعی نیست
و جز اخبار احاد که در غیر این امامت کبری که سخن ما در آن است یعنی امامت نماز که امامت صغرا اش گویند
وارد شده است این است مثل قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یؤمکم اقرأکم یعنی باید که امام
در نماز کسی شود که قرآن خواننده تر و بعلم فقه داننده تر باشد و این خود بقطع نمی رساند پس صحیح
آن است که در امامت و خلافت افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل افضلیت نتواند بود
و نزد ما دلیلی دیگر نیست که قاطع بود و دلالت کند بر تفضیل بعضی ائمه بر بعضی چه عقل را بدرک حقیقت
آن راه نیست و اخباری که در فضایل ایشان ورود یافته متعارض اند پس جز توقف و سکوت
سبیلی نباشد ولیکن غالب بر ظن چنان آید که ابوبکر افضل خلائق است بعد از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بعد از وی عمر و ظنون در علی و عثمان متعارض است و میگوید که از علی مرتضی
نیز روایت کرده اند که فرموده است بهترین مردم بعد از رسول علیه السلام ابوبکر و عمر است بعد از ان خدا
داناتر است بآنکه بهتر کیست این ترجمهٔ کلام امام الحرمین است در ارشاد و میگوید که این قولی است
که ما برای خود اختیار کرده ایم و از راه تقلید مجانبت نموده براه حق و اصح رفته ایم انتهی و بعضی از

فقهای محدثین از اہل مدینه در شرح عقیدهٔ امالیه نقل میکنند که شیخ احمد زروق که از اعاظم علمای
فقها و مشایخ مغرب است در شرح عقیدهٔ حجة الاسلام میگوید که علما را خلاف است در آنکه تفضیل قطعی
است یا ظنی میل اشعری باول است و مختار با قلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاہر و باطن است معاً
یا در ظاہر فقط اینجا نیز دو قول است انتہی و قاضی عضد در مواقف بعد از ایراد تفضیل فضایل علی مرتضی
که شیعه بدان استدلال بر افضلیت وی کرم الله وجهه کرده اند و جواب از ان حمل افضلیت بر کثرت
میگوید بدانکه مسئلهٔ افضلیت از ان قبیل است که در وی جزم و یقین را طمع نتوان داشت و عقل را بمعرفت
افضلیت بمعنی کثرت ثواب بطریق استدلال راه نیست و مستند آن جز نقل نتواند بود و این مسئله
نیست که متعلق بعمل باشد تا بمجرد ظن دران باب اکتفا تواند کرد بلکه این مسئله از باب علم و اعتقاد است
که مطلوب در وی جزم و یقین است و نصوص مذکوره از طرفین با وجود تعارض دلالت آنها
قطعی نه و غایت آنکه دلالت آنها بر اختصاص اسباب کثرت ثواب باشد و وجود کثرت اسباب
ثواب موجب زیادت ثواب قطعا نبود چه اجر و ثواب بفضل خدا است و البته بسببی نه وی سبحانه
تعالی اگر خواهد غیر مطیع را ثواب دهد که مطیع را ندهد چنانچه ماسبق در بیان عقاید معلوم شد و ثبوت
امامت اگرچه قطعی است ولیکن از انجا قطع با فضلیت لازم نیاید الا غالب ظن چه امامت مفضول
با وجود فاضل نزد اہل سنت و جماعت جایز است و عدم جواز آن قطعی نیست لیکن ما مشایخ
سلف را چنان یافتیم که میگویند افضل ابو بکر است ثم عمر ثم عثمان ثم علی و حسن ظن ما
برایشان اقتضای آن کند که اعتقاد کنیم که اگر ایشان دلیلی بران نمی داشتند حکم بدان
نمیکردند و اتفاق بران نمی نمودند و ما درین مسئله اتباع ایشان میکنیم و براه تقلید ایشان می رویم
و حقیقت امر را بعلم الہی تفویض مینمائیم و آمدی که از اعاظم علمای اصول فقه و کلام است میگوید
که مراد بتفضیل اختصاص یکی از دو شخص است بفضلی و صفتی که در دیگرے نباشد خواه اصل فضیلت
و صفت چنانکه عالم فاضل تر است از جاہل بصفت علم که در وی موجود است و در جاہل نه و خواه
زیادت و کمال آن فضیلت و اصل فضیلت مشترک بود چنانکه یکی را اعلم گویند از دیگری

که صفت علم در وی زیادت و کمالی دارد که در دیگر نیست اگرچه اصل علم در هر دو مشترک است و باین معنی نیز در صحابه قطع نتوان کرد هر فضلی که در یکی از ایشان اثبات کنند دیگری شریک دران باشد اگر شریک نباشد بفضیلتی دیگر مخصوص بود که در مقابلهٔ آن افتد و بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فضیلت بجهت زیادت شرف و نفاست راجح تر از صد فضیلت آید چنانچه یک گوهر بقیمت زیاده تر از صد هزار درهم بود و پس تواند که صاحب آن فضیلت را نزد الله تعالی اجری و ثوابی بود که ارباب فضایل کثیره را نبود پس جزم بافضیلت بمعنی کثرت ثواب نیز مقطوع به نباشد این ترجمهٔ کلام مواقف و شرح اوست انتهی و مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید النسفیه نیز سخن باین طرز گفته است میگوید که ما سلف را برین یافتیم و ظاهر آن است که اگر ایشان را دلیلی بران نمی بود حکم بران نمی کردند ما خود دلایل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله را از ان قبیل نیافتیم که چیزی از اعمال بدان متعلق باشد و توقف در وی مخل بچیزی از واجبات گردد انتهی و جریان کلام محقق دوانی در شرح عقاید عضدیه نیز هم برین نهج است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه که در رد شیعه باوله وجوه داشته طرق کرده و داد تشدد و تعصب داده است میگوید که شیخ ابو الحسن اشعری تصریح بدان کرده که تفضیل ابو بکر بر سائر صحابه قطعی است و قاضی ابو بکر باقلانی میگوید که ظنی است و مختار امام الحرمین در ارشاد نیز همین است و صاحب مفهم در شرح صحیح مسلم جزم بظنیت آن کرده و ابن عبد البر در استیعاب از عبد الرزاق نقل کرده است که معمر گفته که اگر مردی گوید که عمر افضل از ابو بکر است رضی الله عنهما منعش نکنم و باوی درشتی نکنم و اگر علی را افضل تر از ابو بکر و عمر گوید نیز باوی درشتی نکنم و اگر به تفضیل شیخین معترف آید و با ایشان محبت دارد و داد مدح و ثنای ایشان بدانچه ایشان اهل و مستحق آنند دهد پس عبد الرزاق میگوید که این سخن از معمر بوکیع نقل کردم او را نیز خوش آمد و تحسین کرد و شیخ ابن حجر مکی میگوید که ملحظ و مبنی این عدم منع و درشتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است نه قطعی و اگر گویند که ظنیت تفضیل مذکور بر قول کسی که دعوی اجماع نکند و گوش بروایات شاذه که جانب خلاف نقل کرده شده ننهد ظاهر است و لیکن بر تقدیر دعوی اجماع بر افضلیت

مذکوره چنانچه راجح و مختار هم آن است حکم بظنیت آن درست نباشد چه اجماع از دلایل قطعیه است جوابش آن است که در علم اصول فقه مقرر و مبرهن شده است که اجماع دلیل قطعی است ولیکن نه بجمیع انواع واقسامش بلکه قطعی آن قسم است که در آنجا خلاف اصلا نبود و آنکه در وی خلافی بود اگرچه شاذ و نادر باشد ظنی بود و از قطعیت برآید هرچند آن خلاف بجهت شذوذ و ندرتش معتدبه نبود و مانع از انعقاد اجماع نباید ولیکن در انحطاط درجهٔ وی از مرتبهٔ قطعیه بی تاثیرے نبود با آنکه اجماعی که در اینجا است بر همین افضلیت ظنیه است و اهل اجماع نیز قطع بآن نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیت درین مسئله قید محکوم به است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش بجز آن نیست که چون بدلیل قطعی ثابت شد که خلافت بدین ترتیب است ظاهر آن است که فضیلت نیز بر همین طریق باشد ولیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت بر وجه قطع و یقین لازم نباید آیا نمی بینی که اهل سنت بر حقیت عثمان رض بخلافت اجماع دارند و در افضلیت او خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت قطعیت افضلیت لازم نیاید و ظنیت افضلیت ظنیت خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فضل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بران جز باخبار وحی ممکن نه و اخبار در مدح و ثنای همه ایشان ورود یافته و متعارض آمده است آنها که ادراک زمان وحی و مشاهدهٔ احوال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نموده باشند بقرائن و امارات دریافته باشند ولیکن دیگران را که نظر بر صرف دلیل و مفهوم کلام افتد و مفهوم کلام متعارض آید دلیل ایشان جز تقلید و اتباع پیشینیان و حسن ظن بایشان نبود ولیکن نظر بر احادیث و اخبار که در فضایل و کمالات اصحاب ورود یافته جز توقف و امساک نیارد و این همه ترجمهٔ صواعق محرقه و حاصل آن بود و در وی آنچه از شرح مواقف نقل کرده شد نیز تمامه مذکور است و نیز در صواعق میگوید که ما اهل سنت و جماعت میگوئیم که مسئله افضلیت بدین ترتیب ظنی است ولیکن بر شیعه لازم آید که قطعی گویند و قایل شوند بافضلیت ابوبکر و عمر رض جزماً و یقیناً زیرا که معتقد ایشان در علی مرتضی و ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین عصمت است و خبر معصوم باتفاق مفید

قطع ویقین است چه کذب بر معصوم جایز نباشد و بصحت رسیده و بتواتر کشیده است
که علی مرتضی در زمان خلافت و جلوس بر کرسی سلطنت و ایالت علانیه برملا در حضور
شیعهٔ خود مدح وثنای ابوبکر و عمر رض و بیان افضلیت ایشان می کرد و ذهبی از هشتاد
و دو نفر باسانید صحیحه اثبات آن کرده است و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت
یعنی علی مرتضیٰ کرم الله وجهه فرموده است خیر الناس بعد النبی صلی الله علیه وسلم
ابوبکر ثم عمر ثم رجل آخر پسرش محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت ثم انت فرمود من مردی
ام از مسلمانان و این حدیث بطرق متعدده بصحت رسیده است و در بعضی طرق آمده است
که فرمود دانا و آگاه باشید که بمن رسیده است که جمعی از مردم مرا تفضیل می کنند
بر ابوبکر و عمر و هر که مرا تفضیل کنند بر ایشان وی مفتری است و هرچه بر مفتریان می کنند
بر وی کردنی است و مالک از امام جعفر صادق و وی از حضرت امام محمد باقر روایت
میکند که علی مرتضی بر عمر بن الخطاب که بردای پیچیده افتاده بود بگذشت و ایستاد و فرمود که هیچکس
راندانم محبوب تر نزد من که پروردگار تعالی را بنامهٔ اعمال وی ملاقات کنم الا این مرد پیچیده
بردا و او دارقطنی روایت میکند که ابوحنیفه که علی مرتضی را افضل است اعتقاد میکرد جماعتی را دریافت
که مخالفت او میکنند پس بمخالفت ایشان سخت محزون شد و پیش حضرت هیر رفت پس
آنحضرت دست او را گرفته بخانه درون برد و پرسید که یا ابا حنیفه سبب حزن و دلگیری
تو چیست وی حقیقت حال را عرض کرد فرمود یا ابا حنیفه خبر دهم ترا که بهترین این امت
کیست گفت بگو فرمود بهترین این امت ابوبکر است ثم عمر پس ابوحنیفه گفت عهد کردم خدای را
که این حدیث را پوشیده ندارم که از حضرت مرتضی مشافهه شنیدم و هم از ابوحنیفه روایت
کرده اند که گفت شنیدم علی مرتضی رض را که بالای منبر کوفه میگفت بهترین این امت بعد از پیغمبر
صلعم ابوبکر است ثم عمر و امثال این اخبار و آثار در غایت شیوع و اشتهار آمده بلکه بسر حد
تواتر رسیده است و شیعه گویند که این و هرچه ازین باب از ائمهٔ اهل بیت آمده است از جهت

خوف و تقیه است یعنی مدح ابوبکر و عمر را که گفته اند از جهت خوف دشمنان و ترس جان خود گفته اند که اگر چنین اظهار نکنند دیگر ایشان را جای نماند و سلامت از حال ایشان برخیزد و صمیم قلب و مکنون ضمیر ایشان برخلاف آن بود و این سخن در غایت بعد و رکاکت است و از اینجا لازم آید که علی مرتضی شیر خدا و مرکز دائرهٔ حق بود جبان و ذلیل و مغلوب و مقهور باشد و از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف اسد الله لقب او و لا یخافون لومة لائم صفت او و علی مع القرآن و القرآن مع علی منقبت او و دیگر عجز و خوف و کتمان حق را چه محل بود و بشهرت رسیده و بتواتر آمده است که وی کرم الله وجهه در اظهار حق و اقامت نصیحت از هیچ احدی خوف و مبالات نداشت و از امام شافعی رضی الله عنه پرسیدند که علت نفرت خلائق و عدم اجتماع ایشان بر علی مرتضی کرم الله وجهه چه باشد گفت آنکه وی در اظهار حق بروی هیچکس نمی دید و از هیچ احدی مبالات نداشت و مداهنت نمیکرد و شافعی گفت زیرا که وی زاهد بود و زاهد را با دنیا و اهل دنیا مبالاتی نباشد و عالم بود و عالم را مداهنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کس نبود و شریف بود و شریف را پروای کس نباشد و اگر نیز تقیه باشد در ملا و در غیر اوان خلافت صورت امکان دارد و وی کرم الله وجهه در خلوت با خلص اصحاب و اتباع خود می گفت و در زمان خلافت غلبهٔ شوکت و نفاذ امر بر بالای منبر بر سر ملا می فرمود و این با تقیه جمع نمی شود و از امام محمد باقر رضی الله تعالیٰ عنه و عن آبائه و اولاده الکرام پرسیدند که ابوبکر و عمر رض را چه میگوئی فرمود محبت دوست دارم من ایشان را گفتند مردم چنان گمان برند که تو اینها را از روی خوف و تقیه میگوئی و معتقد باطن تو خلاف این است فرمود خوف از احیا می باشد نه از اموات بعد از ان مذمت و نکوهش هشام بن عبد الملک بن مروان در آمد که امیر وقت و سلطان عهد بود یعنی اگر ما را در مدح و ثنای ابوبکر و عمر خوف و تقیه در نظر باشد چرا مذمت و تقبیح حال هشام بن عبد الملک کنیم که بالفعل امر سلطنت و حکومت بدست تصرف و اختیار اوست و هرگاه که حال امام محمد باقر که از اجزاے علی مرتضی است این بود حال وی کرم الله وجهه که در اقدام و قوت و شجاعت و شدت باس و کثرت عدالت کل الکل است قیاس توان

کرد و اگر خوف و تقیه بودی با معاویه و بنی مروان که میان قریش در جاهلیت و اسلام در غایت کثرت و شدت بودند و با بغات و خوارج میکرد و آنجا خود داد حرب و قتال و اظهار حق و تایید دین بر وجهی نمود که بالاتر از ان متصور نباشد و این نبود مگر از جهت آنکه تا امر دین از دائرهٔ حق و اعتدال خارج نیاید وی کرم الله وجهه ساکت بود و چون مشاهده کرد که حق تغیر یافت و کار دین سستی گرفت دیگر رد و ابطال را واجب دید و بسیا بودی که بعضی از شیعه خود را بجهت غلو و افراط و تفضیل در شان اخراج میکرد تا عبدالله بن سبا را بمدائن فرستاد و شرط کرد که دیگر باوی دریک شهر سکونت نکنند و ابن سبا یهودی بود که بر دست وی اظهار اسلام کرد و سب صحابه میکرد و سردار طائفه از روافض بود که در شان علی مرتضی ادعای الوهیت میکردند و او را خدای می پرستیدند پس وی کرم الله وجهه ایشان را از بیش خود براند و سزا داد و اخراج کرد و چندین خطب و فصول از علی مرتضی در مدح و ثنای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نقل کرده اند که بعد از اطلاع بران طاعنی را مجال دم زدن نبود و اگر علمای سنت و جماعت در افضلیت ابوبکر و عمر رض بلکه در قطعیت آن بهمان اکتفا نمایند و استدلال کنند کافی و وافی بود از حسن ادای که بعضی از اهل تشیع که از جادهٔ انصاف و اعتدال بیرون نبوده اند کرده آنست که عبدالرزاق که از اهل روایت و مشاهیر علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین میکنم بجهت تفضیل علی مر ایشان را و اگر علی تفضیل ایشان بر خود نمی کرد من نیز نمی کردم گناهی عظیم تر ازین نبود که من علی را دوست دارم و مخالفت وی کنم این تمام ترجمهٔ کلام شیخ ابن حجر بود اگر بدیدهٔ انصاف نگرند دانند که در کتب دیگر سخن باین تفصیل کمتر مذکور شده باشد و باید که آخر کلام را با دلیل ضم کرده بنگرند و اضطراب و استعجال ننمایند والله اعلم و منه التوفیق فیا تی العشرة المبشرة بعد از خلفای اربعه فضل مر باقی عشرهٔ مبشره راست و عشرهٔ مبشره نام آن ده صحابه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بشارت به بهشت داده و فرموده ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة و این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر

قریش و قدوهٔ مهاجرین و اقارب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم ومر ایشان را سوابق و مآثر در اسلام ثابت است که دیگران را نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است ولیکن این قطعیت بشارت مخصوص با ایشان نیست بلکه غیر ایشان نیز مبشر اند مثل فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عایشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب و عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنهم مثلا و شهرت این ده تن باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان است در حدیث واحد در وقت واحد و ذکر آن در ضمن عقاید بجهت اهتمام بشارت ایشان است و رد بر مذهب اهل زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و براه سوء ادب روند و عوام خلق پندارند که بشارت بدخول جنت و قطع بدان مخصوص باین عشره است و این گمان غلط محض و جهل صریح است و بعضی از طالب علمان عربیت خوان که نیم گامی از جهلهٔ عوام بالاترند گویند که دیگران را نیز بشارت هست ولیکن بشارت این عشره قطعی است و از آن دیگران ظنی و غیر بالغ بدرجه بشارت این عشره در قوت و شهرت و تواتر است و منشا این زعم عدم تتبع احادیث و تقصیر در خدمت این علم شریف است تجاوز الله عنهم و ما این مبحث را درین روزگار در کتابی مستقل مسمی به تحقیق الاشارت فی تعمیم البشارت بتفصیل و تحقیق بیان نموده و اسامی اهل بشارت را از آنچه در کتب احادیث در نظر آمده ذکر کرده ایم و حق آن است که بشارت خلفای اربعه و فاطمه و حسن و حسین و امثال ایشان مشهور است و اصل بحد تواتر معنوی و بشارت باقی عشره نیز بحد شهرت رسیده و بشارت بعضی دیگر احاد با تفاوت مراتب آن و حکم در غیر مبشرین آن است که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار بی جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا بنار و تمام تحقیق آن از کتاب مذکور باید جست و بالله التوفیق فاهل بدر بعد از عشره مبشره فضیلت اهل واقعهٔ بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و باعث ظهور عزت اسلام و انجاز وعدهٔ پروردگار عز اسمه که برسول مختار خود کرده بود گشته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابوجهل و اشباه ایشان لعنة الله علیهم اجمعین دران غزوه بجهنم رفته و پنج هزار ملائکه مسومین بنصرت مومنان در انجا غزا کرده و عشرهٔ مبشره هم از اهل بدر اند

الا عثمان رضی اللہ عنہ کہ بجہت تمریض رقیہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ مطہرہ ماندہ بود
وآنحضرت او را نیز از اہل بدر شمردہ در قسمت غنایم آن شریک گردانید واہل بدر سیصد وسیزدہ تن
اند وہمہ اہل بہشت اند قطعا در شان ایشان واقع شدہ است کہ ان اللہ قد اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم ودر جای دیگر فرمودہ کہ لن یدخل النار رجل شہد بدرا والحدیبیۃ ودر حدیث آمدہ
است کہ آن ملائکہ کہ در غزوۂ بدر حاضر بودند فضل وعزتی در درگاہ الٰہی دارند کہ دیگران را نیست فاحد
بعد از اہل بدر فضیلت مر اہل غزوۂ احد است کہ در سال چہارم واقع شدہ وابتلاے وشدتی باہل
اسلام رسیدہ ودندان مبارک محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا مجروح شدہ وخیال نکنند
کہ دندان مبارک شریف تمام از بیخ برآمدہ وافتادہ بود نہ بلکہ گوشۂ از دندان وپارۂ از وی شکستہ بود
وسید الشہداء حمزۃ بن عبد المطلب از شہداء احد است وہفتاد تن از صحابۂ کرام در آنجا بشرف
شہادت رسیدند وعشرۂ مبشرہ نیز داخل اہل احد اند وسر گروہ مشرکان در غزوۂ احد ابوسفیان
اموی بود کہ بعد از غزوۂ بدر سوگند خورد وجماع زن وادہان بدن بر خود حرام کردہ بود تا انتقام
خود را از سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واصحاب وی نگیرد واسلام ابوسفیان ومعاویہ بن ابی سفیان
بقول مشہور در عام فتح مکہ است فاہل بیعۃ الرضوان بیعت الرضوان نام آن بیعت است کہ
کہ مسلمانان بعد از صلح حدیبیہ با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند چنانچہ در قرآن مجید
میفرماید لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ ودر حدیث آمدہ است کہ لا یدخل
النار احد بایعنی تحت الشجرۃ ایشان نیز بہشتیانند قطعی واین ترتیب مذکور در افضلیت مجمع علیہ
است کہ ابومنصور تمیمی نقل کردہ وبعد ازین مذکورین سائر صحابہ نیز بحسب فضائل ومآثری کہ ایشان
را است در درجات ومقامات متفاوت خواہند بود ولیکن از علما التصریح بدان منظور نمیگردد واللہ
اعلم وبعد از صحابہ بفضل وکرامت بعلم وتقوی است کہ ان اکرمکم عند اللہ اتقٰکم وبعضی اولاد اصحاب
را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمہ کہ از ہمہ فاضل تر اند رضی اللہ عنہم اجمعین
وفاطمۃ سیدۃ نساء اہل الجنۃ والحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ تا این مسئلہ را

دربیان اہل بیعت الرضوان

علیحده در عقاید ذکر کرده ایم از جهت قطعیت وی بر زعم این نادان که قطعیت بشارت را مخصوص بعشرهٔ مبشره دارند و همچنانکه علما بر رغم رفضه اهتمام بشان عشره کرده به تخصیص ذکر کرده اند اگر بر رغم ناصبه اهتمام بذکر این ستر تن پاک و ذکر فضایل اهل بیت نبوت کنند نیز مناسب باشد و این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بر تمامه نساء مومنات که عنوان نساء اهل الجنة شامل ایشان است حتی از مریم بنت عمران و عائشه و خدیجه کذا ذکره السیوطی و در بعضی احادیث تفضیل فاطمهٔ زهرا مطلق واقع شده است چنانچه این حدیث و امثال آن و در بعضی احادیث مریم را رضی الله عنها از عموم نساء که زهرا رضی الله عنها بر ایشان تفضیل داده است استثنا کرده و این احتمال مساوات و عکس نیز دارد و در جائی دیگر فرموده که افضل نساء فاطمه و خدیجه و عائشه و مریم و آسیه است و ظاهر این حدیث مساوات یا توقف است و در حدیثی دیگر آمده است که فاطمه درین است مثل مریم است در قوم خود یعنی فاضل تر از غیر خود تواند که اختلاف این اخبار بجهت تدریج اطلاع آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر فضیلت فاطمه بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامه نسای عالم ثابت شد والله اعلم و بعضی از علما عائشه را افضل نهند بر فاطمه از جهت آنکه وی با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در بهشت باشد و فاطمه با علی ولابد مقام و مکان پیغمبر اعلی و ارفع و اشرف باشد از مقام علی ولیکن در احادیث واقع شده است که با فاطمه خطاب کرده که من و تو و علی و حسن و حسین در یک مقام و یک مکان خواهیم بود و نیز میگویند که عائشه مجتهده بود و در زمان خلفای اربعه فتوی میداد و اجتهاد میکرد و گویند که عائشه بعد از خدیجه افضل نساء عالم است و سیوطی در فتاوی میگوید در اینجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل است از عائشه و بعضی بمساوات رفته و بعضی در توقف مانده و بسیاری از علمای حنفیه و بعضی از شافعیه بتوقف مائل اند و چون مالک را از ان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه جگر پارهٔ پیغمبر است و لا افضل علی بضعة من رسول الله احدا من بر جگر پارهٔ پیغمبر هیچکس را فضیلت نه نهم و امام سبکی فرموده که آنچه مختار ما و دین ما است

آن است که فاطمه افضل است و بعد از وی مادرش خدیجه بعد از ان عائشه رضی الله عنهن اجمعین و سیوطی
میگوید که افضل النساء مریم و فاطمه است و افضل امهات المومنین خدیجه و عائشه است و در جمع الجوامع
حنیفری مذکور است که در خدیجه و عائشه نیز اختلاف دارند و جماعه از متقدمین تصریح کرده اند که
خدیجه افضل است و در بعضی احادیث آمده است که افضل و اکمل النساء عالم مریم بنت عمران
و فاطمه بنت محمد صلعم و آسیه امراة فرعون است و در بعضی روایات بجای لفظ آسیه امراة
فرعون بنت مزاحم واقع شده شیخ ابن حجر عسقلانی میفرماید که درینجا تصریح است بافضلیت
فاطمه زهرا از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنهما و مراد به النساء در حدیث فضل عائشه علی النساء کفضل
الثرید علی غیره من الطعام که دلیل افضلیت عائشه است غیر النساء اربعه مذکوره باشد جمعا بین
الادلة انتهی قال العبد الضعیف اصلح الله حاله که حق آن مینماید که وجوه افضلیت مختلف است
ولیکن از احادیث چنان معلوم میشود که فاطمه احب اولاد بود نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و بعد از خدیجه عائشه احب ازواج و اگر نه وجوه فضیلت و محبت مختلف دارند مشکل شود بانکه
در بعضی احادیث دیگر آمده است که محبوب ترین مردم از جنس زنان پیش پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم عائشه بود و از مردان پدرش و در جای دیگر آمده که محبوب ترین النساء فاطمه و محب ترین مردان
علی بود بلکه بعضی از علما گفته اند اگرچه سختی است در غایت شذوذ که عائشه فاضل تر است از هر که
غیر اوست حتی از پدرش که ابوبکر صدیق باشد پس اگر نه حیثیت مختلف اعتبار کنند این سخن معنی
ندارد و نیز افضلیت بمعنی کثرت ثواب حقیقت حال آن نزد باری تعالی است و بحسب شرف
ذات و طهارت طینت و پاکی جوهر هیچکس بفاطمه و حسن و حسین و دیگر اهل بیت نرسد والله اعلم
والخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثون سنة ثم بعدها ملك وامارة و در
حدیث آمده است که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر بعدها ملکا عضوضا میفرماید که خلافت پس از من
سی سال است و بعد از سی سال خلافت نباشد بلکه ملکی گزنده بود که از نیش وی کمتری بسلامت
ماند و تمامی سی سال بشهادت امیر المومنین علی مرتضی شد و تحقیق آن است که شش ماه

از سی سال باقی بود که امام المسلمین حسن بن علی بن ابی طالب در روی خلیفه بود و تمامی خلافت نبوت وی شد
پس معاویه رضی الله عنه و هر که بعد اوست خلیفه نباشد بلکه ملوک و امرا و پادشاهانند و آنکه امرای عباسیه را
خلفا گویند بمجاز و اعتبار ظاهر است و محقق حنفیه شیخ کمال الدین بن همام در مسایره میگوید که تمامه
اهل حق اتفاق دارند بر آنکه معاویه رض از ملوک است نه از خلفا و مشایخ اهل سنت را خلاف است که وی
بعد از وفات امیر المومنین حضرت علی امام شد یا نه بعضی گویند شد و بعضی گویند نشد و آنها که گویند
شد مراد ایشان آن است که امام شدن وی بعد از تسلیم امام حسن است امر را بوی انتهی و نکف
عن ذکر الصحابة الا بخیر روش اهل سنت و جماعت آن است که صحابه پیغمبر را جز بخیر یاد نه کنند
و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نکنند و با ایشان براه سوء ادب نروند از جهت
نگاهداشت نسبت صحبت با آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در ورود فضایل و مناقب ایشان در
آیات و احادیث عموما مثل محمد رسول الله والذین معه الآیه و مثل رضی الله عنهم و رضوا عنه و اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و اکرموا اصحابی فانهم خیارکم والله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی
لاتتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فیوشک ان یاخذه و آنچه از بعضی ایشان در مشاجرات
و محاربات تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت ادب با ایشان نقل کنند بعد از تسلیم
صحت آن اخبار از ان اغماض کنند و تغافل ورزند و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده انگارند
زیرا که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یقینی است و نقلهای دیگر ظنی و
ظن با یقین معارض نگردد و یقینی بظنی متروک نشود و با جمله مرجع دار اسلام و سنت با معاویه
و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و اشباه و امثال ایشان است هر که براه اتباع مشایخ سنت
و جماعت رود گو زبان را از سب و لعن ایشان بربندد و اگر چه بجهت قصور بعضی امور که قدر مشترک
از ان بسر حد تواتر رسیده است و ارباب سیر و تواریخ نقل کنند باطن را وحشتی و خاطر را
کدورتی دست دهد باوجود آن سلامت در اغماض و کف لسان است در آثار آمده است که

بیان حال معاویه و یزید

درغزوهٔ صفین شخصی را از جانب معاویه نزد امیر اسیر کرده آوردند یکی از حاضران بر حال وی ترحم آورد و گفت سبحان الله من میدانم که وی مسلمان بود و مسلمان خوب بود حیف که آخر حال وی انچنین شد حضرت علی فرمود که چه گوئی وی هنوز مسلمان است و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی بود کفر است چنانچه قذف حضرت عائشه برّئها معاذ الله من ذلک که طهارت ذیل وی ازان بنصوص قرانی ثابت شده والا بدعت و فسق بود و علمای سنت و جماعت گویند که نهایت کار معاویه و امثال وی بغی و خروج است بر امام برحق و خلیفه مطلق که علی مرتضی باشد چنانچه در حدیث عمار بن یاسر که بسر حد شهرت و تواتر معنوی رسیده است تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار اثبات آن میکنند و آن موجب کفر و مستوجب لعنت نگردد و از هیچ یکی از علمای مجتهدین و سلف صالحین لعن بر ایشان منقول نشده است و در اصل عادت و شیمهٔ اهل سنت ترک سب و لعن است که المومن لیس بلعان لعنت بر خصوص شخصی اگرچه کافر بود جائز ندارند چه دانی که عاقبت کار او بایمان و سعادت بود مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت وی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و افراط در شان وی بمحبت و موالات وی روند و گویند که وی بعد ازان که باتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت وی بر امام حسین واجب شد نعوذ بالله من هذا القول و من هذا الاعتقاد که وی باوجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان بروی کی شد جمعی از صحابه که در زمان او بودند و اولاد اصحاب هم منکر و خارج از اطاعت او بودند ثم جماعه از مدینهٔ طیبه بشام نزد وی گاه و بیگاه رفتند و او جائزه های سنی و مائده های آنی نزد ایشان نهاده ابعد از آنکه حال قباحت مآل او را دیدند بمدینه باز آمدند و خلع بیعت وی کردند و گفتند که وی عدو الله و شارب خمر و تارک صلوة و زانی و فاسق و مستحل محارم است و بعضی دیگر گویند که وی امر بقتل آنحضرت نکرده و بدان راضی نبود و بعد از قتل وی و اهل بیت وی مسرور و مستبشر نشده و این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت آن بی سعادت با اهل بیت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

واستبشار وی بقتل ایشان واذلال واهانت اومر ایشان را بدرجهٔ تواتر معنوی رسیده است وانکار
آن تکلف ومکابره است وبعضی دیگر گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است چه قتل نفس مومنه بنا حق
کبیره است نه کفر ولعنت مخصوص بکافران است ولیت شعری که ارباب این اقاویل باحادیث
نبوی که ناطق اند بانکه بغض وعداوت وایذا واهانت فاطمه واولاد او موجب بغض وایذا واهانت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است چه میگویند وان سبب کفر وموجب لعن وخلود نار جهنم است
بلاشک بموجب آیهٔ ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد
لهم عذابا مهینا وبعض دیگر گویند که خاتمت وی معلوم نیست شاید که او بعد از ارتکاب آن کفر و
معصیت توبه کرده باشد ودر نفس اخیر بر توبه رفته باشد ومیل امام محمد غزالی در احیاء العلوم
باین حکایت است وبعضی از علمای سلف واعلام امت مثل امام احمد حنبل وامثال او بر وی لعنت
کرده اند وابن جوزی که بکمال شدت وعصبیت در حفظ سنت وشریعت دارد در کتاب خود لعن
وی را از سلف نقل کرده است وبعضی منع کرده اند وبعضی متوقف مانده اند وبالجمله وی مبغوض
ترین مردم است نزد ما وکارهائی که این بدبخت بی سعادت درین امت کرده هیچ کس نکرده بعد از قتل
امام حسین واهانت اهل بیت لشکر بتخریب مدینهٔ مطهره وقتل اهل انجا فرستاده وبقیهٔ از اصحابه و
تابعین را امر بقتل کرده وبعد از تخریب مدینه امر بانهدام مکه معظمه وقتل عبدالله بن زبیر کرده وهم
در اثنای این حالت از دنیا بجهنم شتافته دیگر احتمال توبه ورجوع او را خدا داند حق تعالی
دلهای ما را وتمامه مسلمانان را از محبت وموالات وی واعوان وانصار وی وهر که با اهل بیت
نبوی بد بوده وبد اندیشیده وحق ایشان را پایمال کرده وبا ایشان براه محبت وصدق عقیدت
نیست ذبوده نگاه دارد وما را ومحبان ما را در زمرهٔ محبان ایشان محشور گرداند ودر دنیا وآخرت
بر دین وکیش ایشان دارد بحرمة النبی والامجاد وبمنه وکرمه وهو قریب مجیب امین والمجتهد
یخطی ویصیب مذهب مختار آن است که مجتهد گاهی خطا نیز کند ووی در خطائی که کند معذور است
بلکه ماجور چه آنچه در وسع وی بود از بذل مجهود کرد وافاضهٔ ثواب بدست حق تعالی است ودر

حدیث آمده است ان اخطات فلک حسنة وان اصبت فلک حسنتان وبعضی گویند که هر مجتهد مصیب است وحق در شان وی همان است که مودای اجتهاد اوست واین اختلاف در فرعیات وعملیات واحکام فقه است چه اولی واحری بغالب ظن درین باب کافی است وجزم ویقین درکار نه والا در اعتقادیات مسایل کلامیه حق یکی است چه آن خبر است از واقع ونفس الامر و واقع و نفس الامر جز یکی نباشد وشرائط اجتهاد واحکام آن وتقلید غیر مجتهد مجتهد را والتزام آن ورجوع ازان در محل خود مسطور است ولا نکفر احدا من اهل القبلة اهل قبله را یعنی آنها که نماز بجانب قبله مسلمانان کنند وبکتاب وسنت تمسک نمایند وتلفظ بشهادتین کنند کافر نباید گفت اگرچه از بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد تا ممکن است توجیه واصلاح حال مسلمانان باید کرد ومبادرت به تکفیر وتغلیظ نباید کرد و در حدیث آمده است که هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل بالفعل کافر گردد وحکم لعن نیز همچنین آمده است اگر آنکس مستحق لعنت نبود لعن بقائل عاید گردد پس احتیاط در ترک لعن وتکفیر باشد والله اعلم ورسل البشر افضل من رسل الملائکة ورسل الملائکة افضل من عامة البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائکة انبیا ورسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران ورسولان ایشان باشند وعوام بشر که مراد بدان غیر انبیاء اند از اولیا واتقیا فاضلتر اند از عوام ملائکه وخواص ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر ودرینجا اجماع است که اصلا خلافی دران نیست ودلیل بر افضلیت بشر از ملک این گفته اند که حق سبحانه وتعالی امر کرد ملائکه را بسجود آدم وسجود اعظم واظهر انواع خدمت است ومقتضای حکمت امر ادنی است بخدمت اعلی وچون افضلیت آدم ثابت شد افضلیت تمامه انبیا به ثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل واین سخن از ایشان بغایت غریب است حکمتهای پروردگار تعالی را که احاطه تواند کرد که چیست حکمتهای او را او داند گاهی اعلی را امر کند بخدمت ادنی تا کمال قدرت خود ظاهر کند یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید تا آنکه بمذهب اهل سنت وجماعت رعایت حکمت بروی تعالی نیز واجب نیست مگر آنکه این دلیل را الزامی دارند بر معتزله که قائل اند بافضلیت ملائکه ودلیل

دیگر آنکہ طاعات و عبادات و تحصیل کمالات با علائق و عوائق اشق و اصعب است و در جزالت ثواب و خیریت جزا اتم و ادخل اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب است این دلیل تمام است و لیکن نزاہت و تجرد از علائق جسمانی و کدورات ہیولانی ناظر در جانب افضلیت ملائکہ است و لہذا بعضی اہل تحقیق بران رفتہ اند کہ حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاہدت بشر افضل است و از جہت قرب بمبدأ و نزاہت و تجرد و نورانیت ملائکہ و کمال انسان و ترقی او در انست کہ بقرب ملائکہ برسد و بملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر بجامعیت انسان و مظہریت او مر اسماء و صفات الٰہی را و استخلاف الٰہی تعالی مراو را نظر افتد اینجانب راجح آید و گفتہ اند کہ دلیل متعارض است و مسئلہ ظنی است و یقین را بدان راہ نیست واللہ اعلم و با وجود آن اعتقاد باید کرد کہ سید رسل محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سید کائنات و افضل مخلوقات است من الجن والانس والملائکۃ و بدانکہ تفضیل انبیا بر ملائکہ چنانچہ تقریر یافت مذہب جمہور اہل سنت و جماعت است و نزد معتزلہ و بعضی اشاعرہ ملائکہ افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم ابو حنیفہ کوفی درین مسئلہ توقف و تردد است از جہت تعارض ادلہ و گویند کہ وی اول قائل بود با فضلیت ملک از بشر و در آخر از ان رجوع کردہ با فضیلت بشر آمد و منقول از قاضی ابو بکر باقلانی نیز توقف است و در حقیقت جہل باین کیفیت قادح در ایمان و کمال آن نیست و از امام تاج الدین سبکی کہ از مشاہیر ائمہ شافعیہ است نقل کردہ اند کہ وی گفتہ است اگر کسی مدت عمر او بگذرد و در خاطرش تفضیل انبیا بر ملائکہ خطور نکند امیدوارم کہ روز قیامت از ان سؤال نکنند انتہی و بعضی گفتہ اند کہ ظاہر دران است کہ مسئلہ تفضیل در ہر جا کہ باشد ہمین حکم داشتہ باشد و مآل کلام اختلاف حیثیات و تعدد جہات است واللہ اعلم و کرامات الاولیاء حق ولی عبارت است از شخصی کہ بمزید معرفت و مواظبت طاعات و اجتناب معاصی و اعراض از انہماک در لذات و شہوات مباحہ موصوف باشد اگر از وی خارق عادتی بوجود آید روا باشد و این در حقیقت معجزہ نبی است کہ این ولی از امت اوست مثلاً معجزات آنحضرت صلی اللہ

بیان آنکہ کرامات اولیا حق است و معنی ولی و تفسیر ارہاص و الہام و معجزہ

علیه وآله وسلم انواع اند بعضی از انها پیش از بعثت وقوع یافته وآنرا ارهاصات گویند وبعضی بعد از بعثت در حالت حیات ودیگر بعد رحلت وی از تابعان وی که اولیای امت باشند بوجود می آید این نیز از معجزات اوست که دلالت بر صدق وی وصحت دین وی میکند ووجود کرامات از بعضی صحابه واولیای امت بطریق شهرت وتواتر ثبوت یافته است که تردد وانکار را در انجا مجال نباشد خصوصا از بعضی اعاظم اولیا مثل غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی وامثال ایشان امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه گفته است کراماته بلغت حد التواتر ومعلوم بالاتفاق ما بلغت مثلها من احد من شیوخ الآفاق وبعضی گویند که کرامت ولی از جنس معجزات نبی نباشد مثل شق قمر وسلام حجر وسجده شجر مثلا وبعضی گویند که صدور کرامت از ولی بقصد واختیار بود والبته بی مقارنت دعوی ولایت وکرامت بود وحق آن است که هر چه از نبی بطریق معجزه صادر گردد جایز بود که از ولی بطریق کرامت ظهور یابد وتخصیص وتقیید بعدم استناد صحیح نیست هم باختیار بود وهم بی اختیار وگاهی از بعضی ارباب تمکین که قدم صدق ایشان در مقام ولایت راسخ وثابت است بدعوی صادق نیز مقرون گردد ودر حقیقت این دعوی راجع بدعوی صدق نبی وصحت نبوت است قالوا وکان الشیخ محی الدین عبد القادر کثیر الدعوی بحق لحق فی حق وآنچه منافی است دعوی نبوت است ومعاذ الله از اعدای دین ومستحق اهانت ولعنت گردد ووجود کرامت شرط ولایت نیست ولی باشد که از وی هرگز کرامتی ظاهر نگردد واصل ولایت استقامت بر دین است که الاستقامة فوق الکرامة وحکمت در اظهار او در ابتدای ترتیب سالک وتکمیل یقین است تا در جد وجهد وسلوک چست وچالاک تر گردد ودر انتها برای تربیت مردمان وازاله تردد وانکار ایشان بود وجمله اقسام خوارق چهار است اگر مقرون با ایمان وعمل صالح نیست آن را مکر واستدراج گویند واگر با ایمان وعمل صالح وکمال معرفت وتقوی بود آن را کرامت نامند واگر مقرون بدعوی نبوت بود آن معجزه است وگاهی از عوام مومنین واهل صلاح نیز چیزی ازین باب ظهور یابد آن را معونت گویند وبحقیقت سحر وطلسمات وشعبده از خوارق عادت نبود چه آن بمداخلت

مطلب اقسام خوارق عادات چهار است

عمل و اسباب بود که هر که مباشرت آن اسباب کند بحکم جریان عادت بران مترتب گردد چنانچه
ترتب شفا بر علاج طبیب حاذق عادت آن است که نه این چنین بود ولا یبلغ ولی درجة الانبیاء
و هیچ ولی بدرجه نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمت
و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملک و مامورند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد از اتصاف بکمالاتی که اولیا
دارند و بالجمله افضلیت نبی از ولی امر متیقن و مقطوع به است و هر که بر خلاف آن اعتقاد کند
کافر است صرح به العلماء، و آنکه گفته اند که الولایة افضل من النبوة ترجیح و تفضیل ولایت کند بر نبوت
نه تفضیل ولی بر نبی چه ولایت نسبت قرب مع الله است و استفاضت از جناب اقدس وی
و نبوت انبیا و اخبار به خلق و افاضت کمالات بر ایشان و لابد کان نسبت شریف تر و فاضل تر از این
نسبت بود و نبی جامع هر دو نسبت است پس فاضل تر بود از ولی که صاحب نسبت اولی است
ولیس و با وجود آن این سخن موهوم خلاف مقصود است اطلاق آن جائز نباشد و قائل آن نیز معلوم
نیست که کیست اگر مراد بدان ترجیح و تفضیل ولی بر نبی است باطل و واجب الرد است هر که گفته
باشد ولا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر والنهی بنده تا عاقل است بجایی نرسد که تکالیف
شرعیه از وی سقوط پذیرد چنانکه اهل الحاد و اباحت گویند که چون بنده بنهایت محبت رسید
و صفائی قلبش حاصل شد و ایمانش راسخ گشت امر شرع از وی ساقط گردد پروردگار تعالی
بارتکاب کبائرش بدوزخ نفرستد و عذاب نکند و این سخن کفر و ضلالت است این ازخدا بیخبران
چه میگویند هرگاه که محبت غالب آمد و قلب صافی شد و ایمان راسخ گردید باید که طاعت و خدمت
بیشتر و کامل تر گردد نه آنکه نقصان پذیرد و ساقط شود گرفتن بران و عذاب کردن در مشیت اوست
تعالی اگر خواهد نگیرد و اگر خواهد بگیرد اما سقوط تکلیف صورت ندارد و بالاتر از انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین در محبت و ایمان کیست و حالانکه تکلیف در حق ایشان اتم و اکمل است اینجا گویند
که فعل انبیا علیهم السلام برای توضیح و تشریع احکام است پس ترک آن از ایشان لائق نباشد و
اینقدر نفهمند که معنی تشریع چیست تشریع برای آن است که تا مردم بدان عمل کنند و بر راه اتباع

ایشان

ایشان بروند پس مردم باید که عمل بکنند تا مصلحت تشریع باطل نگردد پس معنی تشریع عین
ایجاب آمد و سقوط تکلیف بآن منافات وارد والنصوص یحمل علی ظواهرها آیات واحادیث
را بر ظاهرش باید گذاشت و بی ضرورت تاویل نباید کرد و تحقیق این مقام و شرائط تاویل و جواز
و عدم جواز آن از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة که از مصنفات امام حجة الاسلام است باید طلب
داشت والله الموفق والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد فرقهٔ باطنیه و ملاحده
گویند که از قرآن واحادیث معانی ظاهر مراد نیست مراد ازان رموز واشارات باطن است که هیچکس
بدان پی نبرد مگر معلم و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد و این سخن از
زندقه والحاد است اگر معنی ظاهر مراد نیست چندین نماز و روزه و طاعات و عبادات از شرائع
واحکام از کجا ثابت شده و بچه چیز معلوم گردیده و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست پس انزال
کتب و بیان شرائع چیست و معلم که ایشان میگویند بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع وی
که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر را اراده می نمودند و بظواهر ان امر می فرمودند و بحقیقت مقصود
این ملاحده ابطال شریعت و افساد دین است خذلهم الله و لعنهم و اهل تحقیق از ارباب
اشارات گویند که مراد بنصوص معانی ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات است
که با ظواهر منافات ندارد مثلا فرعون و موسی در خارج هستند و قضایا و وقائع که میان ایشان
وقوع یافته ثابت است و با وجود آن اگر آن را اشارتی بقضیه روح و نفس مثلا دارند صورتی
دارد آنکه گویند اینجا نه موسی است و نه فرعون مراد همان روح و نفس است فقط فاخلع نعلیک
امر است بموسی علیه السلام که در آمدن بوادی مقدس براه ادب رود و نعلین خود را کشد
و پای برهنه بیاید و با وجود آن اشارتست باخراج کونین و اسقاط آن از نظر در مقام
قدس قرب و محبت مولی تعالی نه آنکه اینجا نه وادی مقدس است و نه موسی و نه نعلین
کفری یاوه تر و نامعقول تر ازین نباشد نسال الله العافیة و فی دعاء الاحیاء للاموات
و صدقتهم عنهم نفع لهم در دعاهای زندگان مر مردها را و صدقه دادن به نیت ثواب ایشان را

نفع عظیم است مر مردہا را و احادیث و آثار درین باب بسیار است و نماز جنازہ بہترین باب است کہ در حدیث آمدہ است کہ بر جنازہ کہ صد کس از مسلمانان نماز گذارند و شفاعت طلبند البتہ مغفور است سعد بن عبادہ رضی اللہ عنہ مادرش فوت کرد از حضرت پرسید کہ افضل صدقات درین باب چہ باشد فرمود دادن آب مر تشنگان را بہترین صدقات و فاضل ترین خیرات است پس سعد رضی اللہ عنہ چاہی کند و گفت ہذا لام سعد و در حدیث دیگر آمدہ است کہ الدعاء یرد البلاء و الصدقۃ تطفی غضب الرب دعا رد بلا کند و صدقہ آتش خشم الٰہی را سرد گرداند یعنی از احیا و اموات در دنیا و آخرت و نیز در حدیث آمدہ است کہ عالم و متعلم چون بر قریہ بگذرند تا چہل روز عذاب از مقبرہ آن قریہ برگیرند از ینجا فضل علم و تعلیم و تعلم ظاہر شود کہ چیست و نیز ثابت شود کہ نصب حفاظ و مدرسین در مقابر محمود بود و اللہ الموافق و اللہ مجیب الدعوات و قاضی الحاجات حق سبحانہ تعالیٰ بکرم و فضل خویش قبول کنندہ دعاہا و برآرندہ حاجتہای بندگان است دعا اگر بصدق توجہ و حضور دل و تضرع و زاری بود البتہ مستجاب است یا در دنیا یا در آخرت و اجابت دعا را شرائط و موانع است و اکد شرائط حضور قلب و اکل حلال است و اشد موانع استبطاء و استعجال یعنی گوید بسیار دعا کردم ہیچ مستجاب نشد و با وجود عدم شرائط و وجود موانع فضل و کرم و رحمت پروردگار تعالیٰ باقی است و بالجملہ دعا مخ عبادت است کہ الدعاء مخ العبادۃ ہمچنانکہ عبادات در اوقات مخصوصہ باسباب خاص واجب بود دعا نیز در وقت نزول بلا و وجود عنا لازم گردد و مشروع و مندوب باشد فرمان باری تعالیٰ است ادعونی استجب لکم

مثنوی ای اخی دست از دعا کردن مدار ✝ با اجابت یا رد اینت چکار
پس دعاہا کان زیان است و وبال ✝ از کرم می نشنود شان ذو الجلال ✝

مثلا

مثلا مزارعی در حضرت سلطان بیاید و اسپ تازی طلبد و سلطان در بدل آن گاو زراعت بوی عطا فرماید
این در صورت منع است و در معنی اجابت بطریق احسن و انفع چه آن اسپ تازی سرگردان او را می شکند
منعش ازان عین مصلحت و محض لطف است اگر بفهمد گاو زراعت در حق او بهتر از اسپ تازی است
و منع و توقف اجابت دعا در فضول دنیاوی و شهوات نفس که از درگاه قرب دور انداز دو لعذاب
آخرت کشد هم ازین باب است و کسی که فهم عن الله و حسن الظن بالله حاصل وقت او شود منع و
عطا در حق او یکی ابا شد ازینجاست که گفته اند العطا من الخلق حرمان والمنع من الله
احسان و دعای کافر مستجاب نبود و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال مگر در امور دنیوی
و دعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود والله اعلم و یجوز الصلوٰة خلف کل بر و فاجر
جماعت در نماز از دست نباید داد و مقید بامام متقی و متورع نباید بود و بجهت آن فضیلت جماعت
که یکی شعبه از سنن موکدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ترک نباید کرد و آن قدر که آن
حضرت را تاکید در التزام جماعت و اجتماع و ائتلاف بود در جای دیگر نبود لعم اگر مردے
صالح و متقی برای امامت پیدا شود بهتر و الا هر که باشد نماز بجماعت باید گذارد و هرچند که فاسق بود
بشرطیکه فسق و فجور وی متجاوز نگردد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوٰة از قرآن
یاد داشته باشد و نری المسح علی الخفین فی الحضر و السفر اعتقاد مسح موزه از علامات
سنت و جماعت داشته اند در حضر یکشبان روز و در سفر سه شبانروز و گفته اند که علامت
سنت و جماعت سه چیز است تفضیل الشیخین و محبة الختنین و المسح علی الخفین ابوبکر و عمر را افضل
دانستن و علی و عثمان را محبت داشتن و جواز مسح موزه را اعتقاد کردن این سه چیز نشانهٔ اهل
سنت و جماعت است که اهل بدعت بدان قایل نیستند و امام حسن البصری گوید هفتاد تن از صحابه
را دریافتم که مسح خفین روا می داشتند و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه ازان پرسیدند
فرمود مسافر را سه شب و روز و مقیم را یک شب و روز بود این چنین شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله وسلم در جائے دیگر فرموده است که اگر دین و شریعت بقیاس و عقل بودی

پایان موزه بمسح اولی بودی ولیکن مدار دین بر حکم شرع است و مسح در شرع بر روی موزه آمده است
و دیگر بدانکه اگرچه عزیمت در شستن پایها است و مسح کردن بر موزه رخصت است ولیکن جواز آن را
معتقد باید بود و در محل تهمت اگر اختیار هم بر رخصت افتد بمصلحت قریب تر باشد واستحلال
المعصیة صغیرة کانت او کبیرة واستخفافها کفر گناه را صغیره باشد یا کبیره حلال دانستن و سبک
داشتن کفر است اگرچه بغلبهٔ شهوت و حلم بشریت بارتکاب آن مبتلا گردد ولیکن باید که آن را
گناه داند و بتقصیر خود معترف آید و سبک پنداشتن صغیره بآن نوع بود که آن را هیچ نداند و اصلا
مستوجب عقوبت نه پندارد والا ظاهر است که صغیره سبک تر از کبیره است و اثم وی کمتر
از وست والاستهزاء علی الشریعة والاستهانة بها کفر استهزا بشریعت و اهانت شریعت کفر است
چه آن علامت تکذیب و انکار است والهزل بالکفر کفر اگر تلفظ بکلمهٔ کفر بطریق هزل کند بی آنکه
معنی او مراد دارد و اعتقاد بدان کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و هرگاه
استخفاف معصیت کفر بود استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد هر چند نداند که آن
کلمهٔ کفر است زیرا که جهل درین باب عذر نبود و نزد بعضی علما اگر کفر بودن آن نداند معذور است
و این بر تقدیری است که تلفظ بدان عمدا کند اما اگر بطریق خطا و سهو و سبقت لسانی بر زبانش
آید کفر نبود اجماعا ولا یحکم بکفر السکران مست طافح که زائل العقل است و زمام اختیارش بدست نه
و هذیان میگوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر نباید کرد اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق
و عتاق و بیع و شرا و اقرار را جایز دارند بجهت زجر و توبیخ وی و اسلامش که در حالت
مستی آرد نیز جایز بود فرق آن است که کفر و ردت امری مذموم و اجب الاعدام است و زوال
عقل عذر ان تواند بود بخلاف اسلام که مطلوب و مرغوب است بهر نوعی که باشد اثبات آن واجب
بود و نزد شافعی و بروایتی از ابو حنیفه کفر سکران کفر است والتصدیق الکاهن بما یخبره عن
الغیب کفر کاهن که دعوی علم غیب کند تصدیق کردن و راستگو دانستن او را کفر است و در
حدیث آمده است که هر که پیش کاهن رود و گفته او را تصدیق کند بتحقیق کافر گردد بدینی که

محمد صلی الله علیه وآله وسلم آورده است وکاهنان در عرب بسیار بودند دعوی علم غیب میکردند وبن و شیطان خبرها بایشان میرسانیدند ومنجم در حکم کاهن است هرکه تصدیق منجم کند وگفته او را یقین داند نیز کافر است وبالجمله تاثیر کواکب واجرام علوی ومدخلیت اوضاع واحوال آنها را در حرارت وبرودت وامطار وامساک ونضج اثمار وفواکه ودر امثال آن معلوم است قطعا ودر سعادت وامثال آن اگر نیز هست در شریعت منهی است واگر در شرایع دیگر فرضا درست بود درین شریعت غرا منسوخ بود این قدر در امتناع از ان کافی است نسال الله العافیه والیاس من الله کفر نو نا امیدی از رحمت خدا کفر است ولا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون مسلمان هر چند گناه کند وبراه معصیت رود از رحمت آلهیش نا امید نباید بود که بتوبه بخشد واگر توبه هم نکند شاید بفضل وکرم از گناهان درگذرد والامن من الله کفر امین بودن از عذاب الهی تعالی نیز کفر است لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن وفریب دادن بود ومکر حق آنست که بنده را در معصیت گذارد وابواب ناز ونعمت بر روی او بگشاید تا مغرور شود وغافل گردد تا ناگاه بگیرد وش از ان جا که گمان ندارد والایمان بین الخوف والرجاء گفته اند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت ولس امید دارد که آنکس من باشم وترس کار بجدی که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ در نرود بترسد که آن یک تن من باشم قطعه آنها که خواص درگه تکریم اند + وحشت زدگان عالم التسلیم اند

نومید مشو که رحمت حق عام است — مغرور مشو که خاصگان در بیم اند

ونیز گفته اند که درحالت حیات خوف غالب باید وچون وقت رحلت در رسد رجا بیش آید علامت سعادت این است ودر تاخیر رجا که گفته اند الایمان بین الخوف والرجاء وفری بدین معنی تواند بود یا اشارتست بغلبه خوف بر رجا اعلموا ان الله شدید العقاب وان الله غفور رحیم ه الله الحمد که ختم رساله بر رجا ومغفرت آمد رحمت آمد عاقبت بخیر باد

[illegible]



خاتمة الطبع

شکر و سپاس مر ایزد تعالی و تقدس را سزاوار که عروس معانی را در مجالس الفاظ از نظر مامیان محبوب
ساخته و حور وشان مطالب را پس پرده عصمت حروف انداخته و قیسان مشتاق جمال مضمون
لیلی تمثال را بهزار جان نثاری و بمراد رویت جمال باکمال او قرة عین فرموده و لغت بی نهایات آن
جان جهان را شایان است که باعث اظهار خزائن مکتوم و دقائن نامعلوم احکام ایمان گردیده و جهان
کشای فرمان روا ے ملک قلوب و چهره نمای عروس محجوب و دین حق خوش اسلوب
گردیده - **امّا بعد** بر ضمیران روشن باد که رساله تکمیل الایمان لازم الاتیان
که قبل ازین که جناب قاضی ابراهیم صاحب مرحوم بهزار کوشش و جانفشانی
بمقابله چند نسخه قلمی و نسخه مطبوعه کلکته بتصحیح جناب بافیض مآب مولانا عبد الله صاحب
سهارنپوری از حلیه طبع آراسته بود لیکن بوجه کثرت شائقین دست
بدست فروخت شده حالا که جناب قاضی عبد الکریم و قاضی
رحمت الله صاحب هجوم اشتیاق قدردانان دیدند
لهذا بتصحیح جناب مولوی اسمعیل صاحب و سید
جعفر علی صاحب از همان نسخه صحیحه مقابله
کنانیده در مطبع شاخ فتح الکریم
واقع بمبئی از حلیه
طبع
آراست